

KARL MARX
FRIEDRICH ENGELS (Hrsg.)

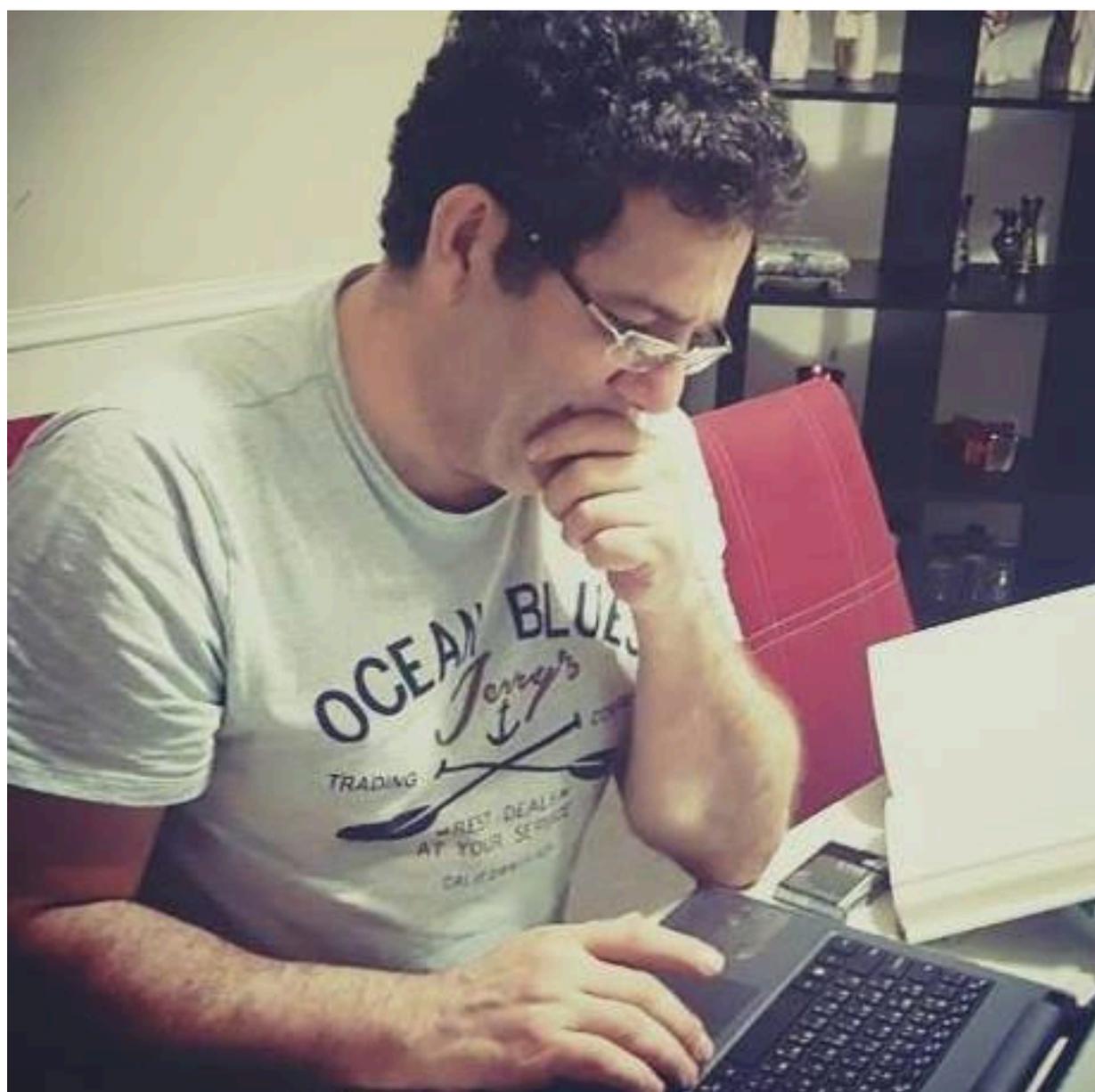
DAS KAPITAL

Zweiter Band
Der Zirkulationsprozess des Kapitals

SEVERUS
SEVERUS

درس گفتارهای
جلد دوم
سرمایه

حسن مرتضوی



درس گفتارهای مجلد دوم «سرمایه»

حسن مرتضوی

خوانش فصل‌های یکم تا ششم

هدف مارکس در اثر بزرگ خویش یعنی «**سرمایه**»، فهم رابطه‌ی استثمار با حیات و رشد سرمایه بود. [۱] اما برای شرح جامع منطق فرایند حیات سرمایه لازم بود که از پویای مبارزه‌ی طبقاتی در محل تولید که در نخستین مجلد این اثر بررسی شده بود فراتر برود. مارکس به سه جنبه‌ی مکمل حرکت سرمایه در سه کتاب می‌پردازد: تولید سرمایه (۱۸۶۷)، گردش سرمایه (۱۸۸۵) و فرایند در کل (۱۸۹۴).

ما حتی اگر «**نظریه‌های ارزش اضافی**» را (که عده‌ای تحت عنوان مجلد چهارم «**سرمایه**» از آن یاد کرده‌اند) نادیده بگیریم، بقیه‌ی سه مجلد حدود ۲۲۰۰ صفحه را دربرمی‌گیرد. زمانی که مارکس طرح این کتاب را ریخته بود، از سه کتاب I-III سخن می‌گفت. این سه کتاب اکنون کم و بیش منطبق با سه مجلد اول تا سوم هستند که انتشار یافته است. هر چند می‌توان به نحو مترادفی از کتاب یا مجلد در اینجا سخن گفت، اما باید بدانیم که مارکس در مکاتباتش هنگامی که به «مجلد دوم» اشاره می‌کند، مقصودش همین مجلد دوم نیست که انگلس ویرایش کرد بلکه منظورش مجلد دوم و مجلد سوم است.

عنوان کتاب دوم، «فرایند گردش سرمایه» آشکارا نشان می‌دهد که این اثر مکمل مجلد اول یعنی «فرایند تولید سرمایه» است. اما چون مارکس مجلد اول را با کالا آغاز می‌کند و بارها به آن به عنوان «شکل عنصری» سرمایه‌داری اشاره می‌کند، این خطا به وجود می‌آید که گویا مجلد اول سرمایه درباره‌ی تولید کالاهاست و مجلد دوم درباره‌ی گردش کالاهاست. چنین تلقی کاملاً اشتباه است. جستارماده‌ای که آشکارا مورد تأکید مارکس است فرایند خود سرمایه است. سرمایه است که تولید می‌شود، به گردش در می‌آید و توزیع می‌شود. گردش سرمایه به این ترتیب درون روند حرکت سرمایه گنجانده شده است، به همان ترتیب که تولید کالاها در ارتباط با تولید و بازتولید سرمایه بررسی می‌شود.

کتاب اول پیش از آنکه به تولید سرمایه‌داری کالاها پردازد، تحلیل کاملی از گردش ساده‌ی کالایی می‌دهد. تنها در پایان پاره‌ی دوم کتاب اول است که به ما گفته می‌شود:

«این قلمرو شلوغ را که در آن همه چیز در سطح به وقوع می‌پیوندد و در معرض دید کامل همگان است، ترک می‌کنیم» تا وارد «مخفی‌گاه تولید می‌شویم.» در اینجا «نه تنها خواهیم دید که سرمایه چگونه تولید می‌کند بلکه پی خواهیم برد که چگونه خود سرمایه تولید می‌شود.» (مارکس، سرمایه، مجلد اول، ص. ۲۰۵)

کتاب دوم درباره‌ی گردش کالاها مستقل از تولیدشان نیست، بلکه درباره گردش اجتماعی سرمایه است: مثلاً در پاره‌ی اول کتاب دوم تحت عنوان سه دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی مولد و سرمایه‌ی کالایی فرایند گردش از کتاب اول دوباره مفهوم‌بندی می‌شود، اما از دیدگاهی عمیق‌تر که کالاها را به‌عنوان حامل بخشی از دورپیمایی سرمایه مفهوم‌بندی می‌کند و حرکتش حرکت پول و کالاها را تحت رانش به ارزش‌افزایی قرار می‌دهد.

اگر چه تمام توجه کتاب اول معطوف به اهمیت تولید برای ارزش‌افزایی سرمایه است، اما مارکس عدم‌کفایت ماندن در این سطح از تحلیل را نشان می‌دهد. به این ترتیب پژوهش درباره‌ی تولید و ارزش‌افزایی را از چشم‌انداز گردش سرمایه پی می‌گیرد. به‌طور خلاصه هنگامی که مارکس عنوان کتاب دوم را فرایند گردش سرمایه می‌گذارد، مقصودش اشاره به هیچ‌گردشی به معنای محدود کلمه نیست، یعنی گردشی که در تقابل با فرایند تولید قرار می‌گیرد. بلکه به کل فرایند حرکت سرمایه از طریق چنین مراحل اشاره می‌کند.

مارکس در «گروندریسه» بی‌هیچ ابهامی ادعا می‌کند که سرمایه را باید فقط به عنوان وحدت تولید و تحقق ارزش و ارزش‌افزایی درک کرد. یعنی اگر نتوانید آن‌چه را که در فرآیند کار، تولید کرده‌اید در بازار بفروشید، آن‌گاه کار مجسم از طریق تولید ارزش ندارد. در مجلد اول سرمایه به فرآیندها و پویس‌های تولید ارزش و ارزش‌افزایی توجه کردیم. در آنجا به مشکلات مربوط به شرایط تحقق ارزش آن‌ها در بازار توجه نداشتیم. در آنجا مارکس در واقع می‌پذیرد که بازاری وجود دارد و همه‌ی کالاهای تولیدشده می‌توانند به ارزش خود فروخته شوند. ما در مجلد دوم عکس این روند را طی می‌کنیم. فرآیندهای بی‌ثبات و متغیر تحقق ارزش‌افزایی زیر ذره‌بین ما قرار می‌گیرد و در همان حال فرض می‌کنیم در قلمرو تولید ارزش‌افزایی با هیچ مشکلی روبرو نیستیم.

وحدت تولید و تحقق ارزش کالا در بازار، یک وحدت متناقض است. این وحدت تضاد دو گرایش کاملاً متفاوت را درونی می‌سازد. نادیده گرفتن خصوصیت متناقض این وحدت مانند این است که بکوشیم سرمایه را بدون توجه به کار یا مثلاً جنسیت را تنها با سخن گفتن از مردان بدون بررسی زنان انجام دهیم. به واسطه‌ی روابط متناقض بین تولید و تحقق است که بحران‌های اقتصادی بروز می‌کند. ما در این درس گفتارها به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

به یاد داریم که مارکس هنگام تحلیل تولید کالایی در نخستین فصل مجلد اول، مسائل مربوط به ارزش مصرفی را کنار نهاد؛ اما در ادامه نتیجه می‌گیرد که هیچ چیز نمی‌تواند واجد ارزش باشد بدون این که شیئی برای استفاده باشد. اگر چیزی بی‌استفاده است، کار گنجیده در آن نیز بی‌استفاده است. کار در این حالت نمی‌تواند کار تلقی شود و بنابراین ارزشی تولید نمی‌کند. معنای این حرف این است که اگر تحقق ارزش صورت نگیرد آن گاه اصلاً ارزشی نداریم و بی‌گمان ارزش اضافی نداریم. ما در مجلد دوم آن شرایطی را بررسی می‌کنیم که می‌تواند منجر به آن شود که ارزش و ارزش اضافی بالقوه خلق شده در تولید نتواند از طریق مبادله در بازار به شکل پولی تحقق یابد.

تناقض عمیق بین شرایط تولید و تحقق ارزش اضافی به قدری مهم است که عاقلانه می‌نماید شاخصی ابتدایی از این که کارکرد آن در عمل چگونه است در اختیار بگذاریم. مارکس در مجلد اول به این موضوع می‌پردازد که تعقیب بی‌رحمانه‌ی ارزش اضافی توسط سرمایه چه پیامدهای ضمنی برای کارگر دارد. اوج این تحقیق در فصل قانون عام انباشت سرمایه به این نتیجه می‌رسد که سرنوشت کارگر این است که روز به روز بدتر شود و انباشت ثروت در یک قطب، همزمان انباشت بی‌نوایی، زجر و شکنجه‌ی کار، بردگی، جهالت، بی‌رحمی و تنزل اخلاقی در قطب دیگر باشد یعنی در سوی طبقه‌ای که محصولاتش را به عنوان سرمایه تولید کند. این ایده، ایده‌ی بی‌نوایی فزاینده و غوطه‌ور شدن طبقات کارگری در فقر با شدت تمام در فرهنگ تفسیر مارکسیستی وارد شد. اما این یک گزاره‌ی محتمل است، این گزاره فرض را بر آن قرار می‌دهد که مطلقاً هیچ مشکلی در تحقق ارزش و ارزش اضافی در بازار وجود ندارد و توزیع ارزش اضافی بین

رانت‌ها، بهره و سود سرمایه‌ی تجاری، مالیات‌ها، جایی در این بحث ندارد. در مجلد دوم ما عبارت زیر را می‌یابیم که با فرمول‌بندی مجلد اول متفاوت است «تناقض در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری: کارگران به‌عنوان خریدار کالا، برای بازار اهمیت دارند. اما به‌عنوان فروشنده‌ی کالای خود - نیروی کار - گرایش جامعه‌ی سرمایه‌داری این است که آن‌ها را به حداقل قیمت‌شان محدود سازد. تناقض دیگر: دوره‌هایی که تولید سرمایه‌داری تمام نیروی خود را به حرکت درمی‌آورد، معمولاً به‌صورت دوره‌های اضافه‌تولید نمودار می‌شود؛ زیرا هیچ‌گاه حد کاربرد نیروهای مولد، صرفاً تولید ارزش نیست، بلکه تحقق آن نیز هست. با این‌همه، فروش کالاها، تحقق سرمایه‌ی کالایی و در نتیجه، تحقق ارزش اضافی نیز نه تنها با نیازهای مصرف‌کننده‌ی جامعه به‌طور کلی، بلکه با نیازهای مصرف‌کننده‌ی جامعه‌ای محدود می‌شود که در آن، اکثریت بزرگ، همیشه فقیرند و همیشه باید فقیر بمانند.» [۲]

به‌طور خلاصه، مجموع تقاضای مؤثر در بازار می‌تواند مانند یک مانع جدی در برابر تداوم انباشت سرمایه عمل کند و مصرف طبقه‌ی کارگر جزء مهمی از این تقاضای مؤثر است. بنابراین در پایان مجلد دوم، مارکس درباره‌ی این که چگونه تقاضای طبقه‌ی کارگر همراه با دستکاری در خواست‌ها، نیازها و تمایلات کارگران به عامل تعیین‌کننده‌ای برای دستیابی به «مصرف عقلانی» که منجر به انباشت مداوم سرمایه می‌شود، سخن می‌گوید. با توجه به متن بالفعل مجلد دوم باید توجه داشت که جالب‌ترین و نوآورانه‌ترین ایده‌های مارکس را در این متن باید با قرائت دقیق استنتاج کرد. این ایده‌ها که از منظر گردش سرمایه در شکل‌های متفاوتش یعنی گردش پول، کالا و تولید ایجاد می‌شوند و نه از منظر تولید، مدل کاملاً متفاوتی را با مدل مجلد اول مطرح می‌سازد. به قول هاروی، سرمایه از پنجره‌ای متفاوت که رو به جهان گشوده شد، دیده می‌شود. ما از دو پنجره‌ی جلدهای اول و دوم، الگوهای متفاوتی از روابط و فعالیت‌ها را می‌بینیم. با این همه، منظره‌ای که از هر پنجره دیده می‌شود به لحاظ عینی توصیف شده و تصویری صادقانه را ارائه می‌دهند. مجلد دوم نشان می‌دهد که گردش سرمایه چگونه جهان خاص فضا و زمان خود را ایجاد می‌کند. چرا تاریخ سرمایه‌داری با افزایش سرعت و کاهش هزینه‌ها و موانع زمانی در

مقابل حرکت مکانی‌اش مشخص می‌شود. این کتاب روندهای یادشده را در پیش‌زمینه‌ای از بازتولید جاری و گسترش مناسبات طبقاتی که قلب سرمایه است قرار می‌دهد. مترجم انگلیسی مجلد دوم، دیوید فرنباخ، با شک و تردید واهمه داشت که مبادا به دلیل کیفیت‌های بی‌روح این نگارش، سرزنش شود و در نتیجه به تفاوت‌های عظیم سبکی بین مجلد اول و بقیه‌ی مجلدات اشاره داشت. به گفته‌ی او، مجلد اول همچون اثری علمی و نیز اثری از جهان ادبی به خوانندگان ارائه شد. اما محتوای مجلد دوم، عاری از آن قطعات سرخ‌فام مجلد اول است. کسانی که با مجلد نخست آشنا هستند، منظور فرنباخ را به خوبی می‌فهمند. مارکس در بخش اعظم مجلد دوم به نظر می‌رسد قانع است که فقط شرح خاکستری روزها و ساعت‌هایی که صرف تولید کالا می‌شود و سپس باز روزها و ساعت‌هایی که صرف رساندن آن برای فروش به بازار می‌شود را بدهد. به قول فرنباخ، جستارمابه‌ی این کتاب، بسیار فنی‌تر و حتا می‌توان گفت خشک است. بیش از هر چیز این کتاب برای صحاری لم‌یزرع آن میان واحه‌هایش معروف است و همین باعث شده که بسیاری از خوانندگان غیرمتخصص، نومیدانه به آن پشت کنند. صراحتاً باید گفت بینش‌های بی‌نهایت مهم آن در پس نثری ملال‌آور و محاسبات ریاضی خسته‌کننده پنهان شده است.

اما سبک کتاب تنها مسئله نیست. مجلد دوم فاقد آن ساختار اقناعی و شفاف روایی است که برخی آن را دیالکتیکی می‌نامند؛ یعنی همان ساختاری که در مجلد اول می‌درخشید. تاحدی علت آن ماهیت ناقص و اغلب بدون نتیجه‌گیری اثر است. رشته‌هایی که این مجلد را به یک کل تبدیل می‌سازند وجود دارند، اما کار زیادی لازم است تا کاملاً درهم تنیده شوند و در بسیاری موارد، این رشته‌ها اگر نگوییم از هم گسیخته شده‌اند، دست کم می‌توان گفت نخ‌نما هستند. تنها راهی که خواننده می‌تواند معنای این کل را دریابد، این است که برجسته‌ترین رشته‌ها را برچیند و بکوشد آن‌ها را در یک پیکربندی بتند تا معنایی از آن استنباط کند. نیاز به تخیل و صبوری دارد و حتا در این حالت هم نمی‌توان یقین داشت که آنچه به آن می‌رسیم در واقع همان است که مارکس به آن نظر داشت. بنابراین گاهی درباره‌ی تفسیرهای مجلد دوم گفته می‌شود که بیشتر نظر مفسران را روشن می‌سازد

تا نظر خود مارکس را. مشکل این است که راه دیگری غیر از این برای خواندن ثمربخش این کتاب وجود ندارد.

در پس این مشکل عام، این مسئله به قوت خود باقی است که چگونه انگلس متون مجلد دوم و سوم را که به دست ما رسیده، آماده کرده است. به نظر می‌رسد که پژوهش‌های اخیر درباره‌ی دفاتر و پیش‌نویس‌های اصلی مارکس نشان می‌دهد که دخالت انگلس چشمگیر بوده و گاهی پرسش‌انگیز. حتا عده‌ای تا آن‌جا پیش می‌روند که تألیف این مجلدات را به انگلس نسبت می‌دهند و نه به مارکس. دفاتر و پیش‌نویس‌های خام و ویرایش‌نشده‌ای که به زبان آلمانی انتشار یافته است و پژوهش عمیق مارکس‌پژوهان می‌تواند به بازتفسیرهای چشمگیری بیانجامد. من در مقدمه‌هایی که از ویراستاران آلمانی درباره‌ی مجلد دوم آورده‌ام به نکات بسیاری اشاره کرده‌ام که در این مرحله بررسی آن بیشتر جایز نیست. ما فعلاً فقط به متن به آن نحو که در دسترس داریم می‌پردازیم.

مجلد دوم در سطح بالایی از انتزاع نوشته شده است و بنابراین فاقد کیفیت‌های بنیادین مجلد اول است. مثلاً هنگامی که مارکس نظریه‌ی ارزش اضافی مطلق را در مجلد اول بررسی می‌کند، آن را با تاریخ طولانی مبارزه برای مدت کار روزانه روشن می‌سازد. ارتباط این مفهوم با زندگی و سیاست روزانه روشن است. در مجلد دوم مارکس زحمت ارائه چنین نمونه‌هایی را به خود نمی‌دهد و هنگامی هم که چنین می‌کند - هنگامی به روش‌های راه‌آهن رجوع می‌کند که نشان دهد آنها چگونه کار نگهداری، تعمیر و جایگزینی اقلام سرمایه‌ی پایا مانند قطعات متحرک انجام می‌دهند - فقط برای این است که انتزاع‌های مناسب‌تری را بر پایه‌ی اطلاعات داده شده در اختیار گذارد. بنابراین ما می‌مانیم و خیال‌پردازی درباره‌ی اینکه مثلاً فصل طولانی تغییر زمان‌های برگشت سرمایه با چه چیزی درباره‌ی کار روزانه در مجلد یکم مشابه است. موضوع فقط این نیست که مارکس به دنبال نمونه نبود: زمان گردش یعنی زمانی که برای رساندن کالا از تولید تا بازار لازم است، با ظهور راه‌آهن و تلگراف تغییر چشمگیری کرده بود. به سادگی می‌توانیم مثال‌های خودمان را در چنین پیکربندی‌های امروزی زمان و فضا بگنجانیم. مثلاً تاثیر اینترنت و موبایل. اما هنگامی که فصل پشت فصل، شاهد تلاشی نیستیم که انتزاع و

یافته‌های فنی را با مصالح برگرفته از زندگی روزمره توضیح دهد، به سادگی می‌توانیم مایوس شویم.

با این که توانمندی گسست‌ها و بحران‌ها مداوم جست‌وجو می‌شود، آن کاتالیزور که چنین توانمندی‌هایی را به یک واقعیت بدل می‌سازد، عمدتاً غایب است. گاهی به نظر می‌رسد که گویی نظام سرمایه‌داری برای همیشه انباشت می‌کند جز این که اینجا و آنجا اختلالاتی کوچک پدید می‌آید. رزا لوکزامبورگ با تلخ‌کامی شکایت می‌کرد که طرح‌های بازتولید که در انتهای مجلد دوم آمده نشان می‌دهد که روی کاغذ انباشت، تولید، تحقق ارزش و مبادله روان و سیال، با دقتی در خور ساعت، جریان دارد و با طنزی گزنده اضافه می‌کند که بی‌شک این نوع خاص انباشت می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد فقط تا زمانی که جوهر و کاغذ کم نیاید.

مجلد دوم درباره‌ی حرکت سرمایه است. یعنی دگرذیسی‌هایی که سرمایه هنگام طی کردن حالات متفاوت پول، تولید و کالاها در جریانی مداوم از سر می‌گذرانند. در مجلد اول فرآیند کار و تولید ارزش اضافی بر استدلال حاکم بود. در مجلد دوم این‌ها به عنوان مراحل صرف نه تنها برای تحقق ارزش اضافی به‌عنوان سرمایه در بازار بلکه به عنوان تجدید حیات دائمی قدرت سلطه‌ی سرمایه بر کار اجتماعی از طریق گردش سرمایه دیده می‌شود. زمان‌بندی و به درجات کمتر مکان‌بندی گردش سرمایه در مرکز توجه قرار می‌گیرد. تداوم گردش سرمایه که پیش‌فرض مجلد یکم بود، به دغدغه‌ی عمده‌ی آن تبدیل می‌شود. ما در مجلد دوم با مسائلی مانند زمان برگشت سرمایه و سرعت گردش، که پیچیدگی‌های خاص خود را دارد برخورد خواهیم کرد زیرا سرمایه‌های بیشتری به‌عنوان سرمایه‌ی پایا به گردش در می‌آیند. یعنی نه فقط ماشین‌آلات و کارخانه‌ها بلکه مجموعه‌ی کاملی از شبکه‌های حمل‌ونقل، محیط زیست ساخته شده و زیربنای مادی.

مارکس هرگز از فرض‌های ساده‌کننده خودداری نمی‌کرد. این امر به او اجازه می‌داد تا پوشش‌های گردش سرمایه و انباشت را در حالت ناب خود بررسی کند. برای همین در همان صفحه‌ی نخست مجلد دوم می‌نویسد:

برای درک این شکل‌ها در حالت نابشان ابتدا باید تمامی عناصری را که با تغییر شکل و شکل‌پذیری به معنای دقیق کلمه ارتباطی ندارد بنابراین در اینجا فرض می‌کنیم که نه تنها کالاها به ارزش خود فروخته می‌شوند بلکه این امر در اوضاع و احوالی ثابت اتفاق می‌افتد. به بیان دیگر هر نوع تغییرات ارزش را که می‌تواند در جریان این حرکت دورانی رخ دهد نیز نادیده می‌گیریم. [۳]

ما با این فرض که کالاها با ارزش خود مبادله می‌شوند از مجلد اول آشنا هستیم و می‌توان فکر کرد که اوضاع و احوالی که مارکس به آن اشاره می‌کند همان کارکرد کامل مبادله‌ی بازاری است که از لحاظ قانونی تعریف شده و رقابتی است. علاوه بر این، حالت ناب، نظام بسته را نشان می‌دهد. هیچ تجارتی با خارج وجود ندارد و سرمایه کاملاً در محیطی بسته مسلط است. و آخرین اصطلاح یعنی تغییر ارزش، ناشی از تغییر بهره‌وری کار است که از طریق تغییرات فناوری و سازمانی حاصل می‌شود و خطوط کلی آن در نظریه‌ی ارزش اضافی نسبی مطرح شده بود. مارکس در مجلد دوم نظریه‌ی ارزش اضافی نسبی را از بررسی خود کنار می‌گذارد و مدل اقتصادی می‌سازد که در حالت فناوری و سازمانی ایستا قرار دارد. به بیان دیگر دینامیسم فناوری و سازمانی که بر استدلال مجلد یک چیره بود کنار می‌رود تا جنبه‌های مهم دیگری از قوانین حرکت سرمایه آشکار شود. بنابراین سوال این است مارکس در مجلد دوم دنبال چیست؟ هنگامی که ارزش اضافی تولید می‌شود یعنی فرآیندی که ما به خوبی از مجلد اول درک کردیم آن‌گاه چگونه تحقق می‌یابد و چگونه به‌عنوان انباشت سرمایه به گردش خود ادامه می‌دهد؟ و هنگامی که گردش می‌کند چه شکل‌های خاصی از سرمایه را ضرورتاً می‌آفریند؟ مارکس آشکارا می‌داند که گروه‌بندی‌های طبقاتی تجار، بانکداران و مالیه‌چی‌ها و زمین‌داران در رابطه با سرمایه‌دار صنعتی وجود دارد یعنی سرمایه‌دارانی که در مجلد اول چنان ترسیم شده‌اند که تصاحب‌کننده‌ی مستقیم و یگانه‌ی ارزش اضافی تولیدشده توسط کار مزدی محسوب می‌شوند. همچنین مارکس می‌داند که این شکل‌های دیگر سرمایه پیش از ظهور تولید سرمایه‌داری و نظام کارخانه‌ای وجود داشتند و بنابراین نقش‌های تاریخی مهمی در ساختن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد اما مارکس نمی‌پذیرفت که آن‌ها را به‌عنوان بقایای صرف گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری مفهوم‌بندی کند. چیزی که

می‌خواست بداند این است که چگونه و چرا این شکل‌های دیگر سرمایه از لحاظ اجتماعی برای بقای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در حالت ناب لازم‌اند و به چه شیوه‌هایی به کانون تناقض و بحران تبدیل می‌شوند.

ایده‌ی سرمایه در حالت ناب برای مارکس مهم بود. همیشه در مواجهه با بحران می‌توان گفت که بحران‌ها نتیجه‌ی عدم خلوص یا سوء‌کارکرد یک شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ناب و بنابراین کامل است. این موضوع را در سال‌های اخیر بسیار زیاد از نولیرال‌ها شنیده‌ایم. آن‌ها می‌گویند مسئله اصلی تناقض عمیق درون مدل نولیرالی سرمایه‌داری بازار نیست بلکه عدم پیروی از دستورات نولیرالی است. بنابراین راه‌حل‌شان این است که سرمایه‌داری را حتی بیشتر به حالت ناب برسانند و برای این کار، سیاست‌های ریاضتی و کوچک کردن فزاینده‌ی قدرت دولت را پیشنهاد می‌دهند. آن‌چه مارکس نشان می‌دهد این است که بحران‌ها ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در همه‌ی خلوص خود است و برای بقای آن ضروری است. نه تنها هیچ مقداری از تعمیر تنظیم‌کننده فایده ندارد بلکه هر قدر هم اقتصاد به حالت ناب خود نزدیک شود، بحران‌ها عمیق‌تر می‌شود چنان‌که مثلاً در اروپای سال ۲۰۱۲ با سیاست‌های ریاضتی‌اش شاهد هستیم.

آن‌چه مجلد دوم نشان می‌دهد این است که گرایش‌های مستقل و خودکار ایجادکننده‌ی بحران همیشه در نظام گردش وجود دارد. بنابراین، بررسی و شناخت جنبه‌های گوناگون آن یعنی کارکرد تجار، بانک‌داران و معامله‌گران ارز و بسیاری از فعالیت‌هایی را که آنان در آن دخیل هستند مانند بیمه، مصون‌سازی، شرط‌بندی روی اوراق مشتقه، الزامات بدهی دارای وثیقه، معاوضه‌ی نکول اعتباری و غیره ضرورت چشمگیری می‌یابد. لازم است این تناقض‌ها را بشناسیم و تشخیص دهیم که بحران‌های تجاری و مالی مستقل و خودمختار چه اثری بر جای می‌گذارند. همچنین لازم است نقش شرکت‌های غول‌پیکر مالی را مانند سیتی بانک، RBS، HSBC، دویچه بانک و گلدمن ساکس را بشناسیم و به همین سان نقش سرمایه‌داران تجاری مانند وال‌مارت، ایکیا و کرفور را در اقتصاد سیاسی زمانه‌ی خود درک کنیم. اکنون پس از این مقدمه‌ی کوتاه به بررسی خود کتاب می‌پردازیم.

دورپیمایی های سرمایه

الف) دورپیمایی سرمایه ی پولی

سرمایه دارها نوعاً روز خود را با مقدار معینی پول آغاز می کنند. به بازار می روند و وسایل تولید و نیروی کار را می خرند. سپس آنها را با استفاده از تکنولوژی معینی و شکل سازمانی خاصی به کار می گیرند تا کالای جدیدی تولید کنند. این کالا سپس به بازار برده می شود و به ازای مبلغ اولیه به اضافه سود (یا آنطور که مارکس ترجیح می دهد ارزش اضافی) فروخته می شود. این شکل پایه ای گردش سرمایه است که مارکس مجلد اول سرمایه را با آن آغاز می کند: اگر به طور خلاصه بخواهیم بگوییم سرمایه به عنوان ارزش در گردش چنین تعریف می شود:

پول – کالاها ... تولید ... کالاها – پول

یا به اختصار

$$M - C \dots P \dots C' - M'$$

که در اینجا این پول دوم M' همچنین می تواند به صورت $(M + \Delta M)$ یا $M + m$ (که در آن m ارزش اضافی است) نشان داده شود. تز اصلی مارکس این است که کارگر این توانایی را دارد که می تواند بیش از ارزشی که به عنوان کالا در بازار دارد، ارزش (یعنی ارزش اضافی) بیافریند. کالای تازه تولید شده که با ارزش اضافی «بارور» شده، همان چیزی است که همراه با سود در بازار فروخته می شود. بنابراین، بازتولید سرمایه به بازیابی تمام یا بخشی از ارزش اضافی برای خرید دوباره ی نیروی کار و وسایل تولید وابسته است تا در یک دور جدید تولید کالا شرکت کنند.

مارکس در مجلد دوم سرمایه می نویسد:

«در مجلد یکم، مرحله های اول و سوم فقط تا حدی بحث شدند که برای درک مرحله ی دوم، فرایند تولید سرمایه، لازم بود. بنابراین، شکل های متفاوتی که سرمایه در مراحل متفاوت خود به قالب آنها در می آید، و در دورپیمایی مکرر خود، گاهی آنها را می پذیرد و گاهی کنارشان می گذارد، بررسی نشده بودند. اکنون این شکل ها موضوع

پژوهش بعدی ما هستند.» [۴]

مارکس در سه فصل اول مجلد دوم، فرایند گردش را به سه دورپیمایی جداگانه اما درهم‌بافته تقسیم می‌کند. این سه دورپیمایی عبارتند از دورپیمایی سرمایه پولی، دورپیمایی سرمایه مولد، و دورپیمایی سرمایه کالایی. در فصل چهارم، وی به بررسی دورپیمایی چیزی مشغول می‌شود که «سرمایه صنعتی» می‌نامد. دورپیمایی سرمایه صنعتی وحدت سه فرایند متفاوت گردش در کل است. در واقع مارکس به فرایند گردش از سه چشم‌انداز متفاوت می‌نگرد. یعنی فرایند گردش را یک‌بار از منظر پول؛ بار دیگر از منظر تولید و سرانجام از منظر کالا بررسی می‌کند. کل این چارچوب به شکل نموداری به شرح زیر است:

در ظاهر، کل این رویکرد تا حدی ساده و حتی پیش‌پاافتاده به نظر می‌رسد. مارکس جریان مداوم گردش را در نظر می‌گیرد و بعد سه فرایند متفاوت گردش را درون آن قرار می‌دهد. چنین طرحی خیلی مهم به نظر نمی‌رسد. اما مارکس از طریق این تاکتیک مشکلات و تناقض‌های ذاتی درون منطق فرایند گردش را آشکار و تشریح می‌کند. از هر پنجره یا چشم‌انداز ما واقعیتی کمی متفاوت را می‌بینیم و این به ما امکان می‌دهد تا نقاط گسیختگی بالقوه را تشخیص دهیم.

در سراسر این سه فصل، دغدغه‌ی مارکس سه موضوع است که دو موضوع بسیار صریح است در حالیکه موضوع سوم تلویحاً بیان شده است. نخستین موضوع ایده‌ی استحاله یا دگردیسی است. این نحوه‌ی بیان از فصل سوم مجلد اول برگرفته شده است که در آنجا مارکس بخش اعظم دگردیسی‌هایی را که رخ می‌دهند درون فرایندی قرار می‌دهد که آن را «ساخت‌وساز اجتماعی» سرمایه می‌نامد. دگردیسی‌ها درباره‌ی تغییراتی در شکل‌هایی هستند که سرمایه به خود می‌پذیرد – از پول به فعالیت مولد و از فعالیت به کالا. مارکس هم به خصوصیتی که سرمایه با ورود به هر کدام از این حالت‌های متفاوت می‌یابد و مدتی در این حالت‌ها باقی می‌ماند علاقه‌مند است و هم به اینکه چگونه سرمایه از این حالت به حالت دیگر گذر می‌کند. مسئله‌ی اساسی که مطرح می‌کند این است: چه امکانات و چه توانمندی‌های متفاوتی به این شکل‌های متفاوت منضم می‌شود، و چه مشکلاتی در گذر از یک شکل به شکل دیگر پدید می‌آید؟ هاروی قیاسی به کار می‌برد

که در اینجا به ما کمک می‌کند. او از چرخه‌ی زندگی پروانه مثال می‌آورد. پروانه تخم می‌گذارد؛ این تخم‌ها درون پیله‌ای محافظ کرم پروانه می‌شوند. ناگهان یک پروانه‌ی زیبا از این پیله ظهور می‌کند و پروانه پیش از آنکه تخم‌های خودش را بگذارد تا چرخه‌ی جدیدی از نو آغاز شود به دلخواه خود به این سو و آن سو می‌پرد. در هر کدام از این حالات، این ارگانیسم توانمندی‌ها و قدرت‌های متفاوتی را نشان می‌دهد: به عنوان تخم یا به عنوان شفیره، بی‌حرکت است اما رشد می‌کند؛ به عنوان کرم پیله در جست‌وجوی غذا این‌ور و آن‌ور می‌خزد؛ و به عنوان پروانه می‌تواند به دلخواه خود این سو و آن سو بپرد. همین امر در مورد سرمایه صادق است. در حالت پولی، سرمایه می‌تواند پروانه‌وار به میل خود این سو و آن سو بپرد. سرمایه در شکل پولی خود مانند کرم پیله همه جا را در جست‌وجوی کسی که آن را بخواهد، یا به آن نیاز داشته باشد یا مایل باشد و پول داشته باشد تا برای آن پردازد و نهایتاً آن را مصرف کند همه جا می‌پلکد. سرمایه به عنوان فرایند کار عمدتاً به قول مارکس در مجلد اول در منزلگاه پنهان تولید ریشه می‌دواند، یعنی در محل فعالیت مادی دگرگونی عناصر طبیعی از طریق تولید کالاها. معمولاً سرمایه در این محل دست کم در جریان زمانی که کالایی را بسازد حبس است (بعداً خواهیم دید که حمل و نقل یک استثنای مهم است).

این تمایزات بی‌واسطه معنا دارند. تحركات متفاوت مکانی و جغرافیایی سرمایه در این حالت‌های متفاوت پیامدهای بسیار مهمی برای فهم فرایندهایی دارد که ما اکنون تحت عنوان «جهانی‌شدن» یک کاسه کرده‌ایم. هر «moment» یا هر مرحله در فرایند گردش پول، فعالیت مولد، کالا - بیانگر امکانات متفاوت است. پول از لحاظ جغرافیایی متحرک‌ترین شکل سرمایه است، کالا کم‌تر، در حالیکه فرایندهای تولیدی عموماً از لحاظ تحرك انعطاف‌ناپذیرترند (اگر چه این امر به هیچ وجه غیرممکن نیست). در چارچوب این ویژگی‌های عمومی تنوعات زیادی وجود دارد. حرکت برخی شکل‌های کالا آسان‌تر از بقیه هستند و آسانی حرکت آن‌ها به توانایی‌های حمل و نقلی مربوط است (مثلاً کانتینری کردن این امکان را به وجود آورد که بطری‌های دربسته‌ی آب از فرانسه یا فیجی به آمریکا حمل شود). قدرتمند شدن متفاوت بخش‌های متفاوت سرمایه پیامدهای عظیمی برای این موضوع داشته است که چگونه سرمایه در صحنه‌ی جهانی

عمل می‌کند. قدرتمند شدن سرمایه‌ی مالی نسبت به شکل‌های دیگر سرمایه (مانند تولید و سرمایه‌ی تجاری) به معنای این است که نوعی از تحرک بیش از حد و «پرزدن به این سو و آن سو» سرمایه پدید آید که مشخصه‌ی سرمایه‌داری در چند دهه‌ی گذشته بوده است. مارکس به این موضوعات نمی‌پردازد اما ما برای مشخص کردن معنای امروز مفاهیم انتزاعی مجلد دوم ناگزیر این کار را خواهیم کرد. مارکس بر ویژگی‌های دیگر این دگرذیسی‌هایی که رخ می‌دهند و تفاوت‌ها و تناقضاتی که بالقوه به بار می‌آورند متمرکز می‌شود.

این موضوع ما را به دومین موضوع سوق می‌دهد که مارکس به آن علاقه‌مند است. این به مسئله‌ی بالقوه بودن گسیختگی‌ها و بحران‌هایی مربوط است که در خود فرایند گردش وجود دارد. در مجلد دوم آشکار کرده بود که گذارها از یک مرحله به مرحله‌ی بعدی هرگز خالی از تنش نیست. مثلاً عموماً بسیار ساده‌تر است که از شکل عام ارزش (پول) به شکل خاص ارزش (کالا) حرکت شود تا عکس این جهت. اگر یادتان باشد مارکس در جمله‌ای استعاری در مجلد اول می‌گوید «کالاها می‌تواند عاشق پول باشند اما مسیر یک عشق واقعی هرگز سیال و روان نیست.» علاوه بر این، هیچ ضرورت فوری وجود ندارد که کسی که کالایش را فروخته است مجبور شود تا پولی را که دریافت کرده برای خرید کالای دیگری بپردازد. افراد می‌توانند پول‌شان را نگهدارند یا اندوخته سازند. این شالوده‌ی حمله‌ی خردکننده‌ی مارکس به قانون «سه» در مجلد اول است. آنجا سه مدعی است که خریده‌ها و فروش همیشه در حالت تعادل هستند و بنابراین هرگز نمی‌تواند بحران عمومی اضافه تولید وجود داشته باشد (ادعایی که ریکاردو هم پذیرفته بود). اما نگهداری پول (اندوخته‌سازی)، چنانکه کینز بعدها اشاره کرد، وسوسه‌ای است دائمی، با توجه به اینکه پول شکل عام قدرت اجتماعی است که می‌تواند به تصاحب افراد خصوصی درآید. مارکس نشان می‌دهد که اندوخته‌سازی همچنین از لحاظ اجتماعی لازم است (و در سراسر مجلد دوم موارد مکرری از این اندوخته‌سازی را شاهد هستیم). اما اگر هر فردی پول بیاندازد، و کسی چیزی نخرد آنگاه فرآیند گردش قفل می‌کند و نهایتاً فرو می‌پاشد. بنابراین این شکل به گفته‌ی مارکس حاکی از امکان بحران است، گرچه این چیزی بیش از یک امکان نیست. زیرا برای این که یک امکان به واقعیت بدل

شود مجموعه‌ای از شرایط لازم است که مثلاً از منظر گردش ساده‌ی کالاها وجود ندارد. مجلد دوم تا حدی به نمایش این موضوع می‌پردازد که چگونه این امکانات می‌توانند تحقق یابند، هرچند این بحث را به شیوه‌ای کاملاً فنی پیش می‌برد.

مارکس همچنین در مجلد یک خاطر نشان می‌کند که بحران‌های مالی که به طور خود کار تشکیل می‌شوند یک امکان کاملاً واقعی است. هنگامی که کمیت و قیمت کالاها مدام تغییر می‌کند، باید راه‌هایی را یافت که عرضه‌ی پول تنظیم شود تا با بی‌ثباتی تولید کالایی سازگار شود. در این جا اندوخته‌ی پول کاملاً ضروری است. این اندوخته ذخیره‌ای از پول را فراهم می‌کند که در زمان فعالیت اقتصادی مفرط می‌توان به آن تکیه کرد. از مجلد اول به یاد داریم که «قیمت‌ها، یا کمیتهایی از طلا، که ارزش کالاها به صورت ذهنی به آن‌ها تغییر می‌کند، در نام‌های پولی یا در قالب نام‌های قانوناً معتبر تقسیمات فرعی معیار طلا تجلی می‌یابند. مثلاً، انگلیسی‌ها به جای این که بگویند یک کوارتر گندم یک اونس طلا می‌ارزد، می‌گویند که ارزش آن سه پوند استرلینگ و ۱۷ شلینگ و ۱۰ پنی است. به این طریق کالاها با نام‌های پولی خود بیان می‌کنند که چقدر می‌ارزند و هرگاه موضوع بر سر تثبیت ارزش کالا و بنابراین شکل پولی‌اش باشد، به‌عنوان پول محاسبه به کار می‌رود.» [۵] هنگامی که پول به پول محاسبه، بدل می‌شود نیاز به پول کالایی یعنی طلا و نقره می‌تواند کنار گذاشته شود. مثلاً در پایان سال موازنه‌ی حساب‌ها برقرار می‌شود و به این طریق تقاضا برای پول واقعی یعنی سکه، اسکناس و غیره کاهش می‌یابد. اما وقتی که از پول محاسبه استفاده می‌کنیم رابطه‌ی جدیدی به وجود می‌آید رابطه‌ای بین بدهکار و بستانکار و خود این رابطه چنان که در مجلد یک مارکس مطرح کرد، تناقض یا تنش شدیدی را به وجود می‌آورد که

در آن دوره‌هایی از بحران‌های صنعتی و بازرگانی به اوج می‌رسد که به بحران پولی معروف‌اند. چنین بحرانی تنها در جایی رخ می‌دهد که زنجیره‌ی کش‌دار پرداخت‌ها همراه با نظام مصنوعی تسویه‌ی آن‌ها کاملاً ایجاد شده باشد. هرگاه و به هر علت در این سازوکار اختلالی همه‌جانبه پدید آید، پول ناگهان و بلافاصله از شکل صرفاً صوری آن، یعنی پول محاسبه، به پول نقد تبدیل می‌شود. کالاهای این جهانی دیگر نمی‌توانند جایگزین آن شوند. [۶]

به بیان دیگر شما نمی‌توانید صورت حساب‌های خودتان را با یک سند بدهکاری حل و فصل کنید. باید بروید پول نقد پیدا کنید، یعنی هم‌ارز عام و نماینده‌ی ارزش تا آن‌ها را بپردازید و اگر نتوان پول نقد یافت آن وقت

ارزش مصرفی کالاها بی‌ارزش می‌شود، و ارزش آن‌ها در برابر شکل مستقل‌شان رنگ می‌بازد. بورژوا، سرمست از رونق و سرشار از اطمینانی متفرعانه، تازه اعلام کرده بود که پول مخلوقی کاملاً مجازی است. می‌گفت: «فقط خود کالاها پول هستند». اما اکنون این شعار مخالف که فقط پول کالا است در سراسر بازارهای جهان طنین انداخته است. همان‌طور که آهو برای نوشیدن آب شیرین نفس نفس می‌زند، روح بورژوا نیز برای رسیدن به پول، یعنی تنها ثروت، پرمی‌کشد. در دوره‌ی بحران، تقابل میان کالاها و شکل ارزش آن‌ها، پول، تا سطح یک تضاد مطلق ارتقا می‌یابد. از این رو، شکل پدیداری پول در این جا بی‌اهمیت است. قحطی پول باقی می‌ماند، خواه پرداخت‌ها به طلا، و خواه به پول اعتباری، مانند اسکناس‌های بانکی، انجام شده باشد. [۷]

آیا تحلیل مجلد دوم بر این موضوع پرتویی می‌افکند؟ پاسخ هم مثبت است و هم منفی. مارکس پایه‌ی فهم شرایطی را می‌گذارد که ممکن است امکانات ناشی از بحران‌های گردشی به واقعیت بدل شود. اما هیچ استدلال الزام‌آوری ارائه نمی‌کند که چرا این امکانات باید و نه محتملاً به واقعیت بدل می‌شوند و این تقدیر تحت چه شرایطی رخ می‌دهد. تاحدی این امر ناشی از اکراه مارکس است که جزئیات مقوله‌ی توزیع را در استدلال‌های خویش ادغام کند. همان‌طور که در درس گفتارهای جلد یکم «سرمایه» گفتم مارکس از هرنوع تحلیلی درباره‌ی نقش اعتبار در مجلد دوم خودداری می‌کند زیرا مسئله‌ی اعتبار یک مقوله‌ی مربوط به توزیع و خاص است. اما کاملاً واضح است که در سراسر مجلد دوم اعتبار در چارچوب عمومیت تولید اثرات عمده‌ای دارد و بنابراین بر قوانین عملی حرکت سرمایه نیز تأثیرگذار است. بنابراین در نبود چنین بررسی که چگونه مسئله‌ی خاص توزیع و مبادله عمل می‌کند آن‌گاه نظریه‌ی عام ایجاد بحران به نظر می‌رسد هنوز شکل نگرفته است.

سومین مسئله که تلویحی‌تر است، در این فصل‌ها به موضوع تعریف خود ذات سرمایه مربوط است. شاید کلمه ذات واژه‌ی مناسبی در اینجا نباشد اما فکر می‌کنم این فصل‌ها

امکان بازاندیشی درباره‌ی شکل‌های متفاوتی که سرمایه می‌تواند بپذیرد به ما می‌دهد و می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا اولویتی وجود دارد که به یکی از این شکل‌ها داده شود به جای اینکه بگوییم که سرمایه فقط «ارزش در حرکت» یا کل‌گردشی است که در نمودار پیشین به چشم می‌خورد. آیا می‌توان گفت که یکی از دورپیمایی‌های سرمایه مهم‌تر از دورپیمایی‌های دیگر است، حتی وقتی هیچ کدام از آنها نمی‌تواند بدون دورپیمایی‌های دیگر وجود داشته باشد؟ ما باید به این مسائل در اینجا توجه کنیم چون پیامدهای سیاسی عمیقی دارند. اما مارکس خودش هیچ تلاشی نمی‌کند که این معانی سیاسی را برجسته کند و این کاری است که ما باید اینجا انجام دهیم.

مارکس پس از آنکه فرمول عام برای گردش سرمایه را در نخستین صفحات مجلد دوم مطرح کرد، فرض‌هایی را مطرح می‌کند که این پژوهش بر آن استوار است. وی فرض می‌کند که «کالاها نه تنها به ارزش خود فروخته می‌شوند، بلکه این امر نیز در اوضاع و احوالی ثابت اتفاق می‌افتد. به بیان دیگر، هر نوع تغییرات در ارزش که می‌تواند در جریان این حرکتِ دورانی رخ دهد را نیز نادیده می‌گیریم.» نبود هیچ توجه نظام‌مند به تغییر فناوری و سازمانی در مجلد دوم همانطور که قبلاً هم مطرح کردیم، گسست چشمگیری است از کانون توجه مجلد یکم. ثابت نگه داشتن بهره‌وری کار یا در واقع نادیده گرفتن خلق ارزش اضافی نسبی کل مجلد دوم را غیرواقع‌گرایانه نشان می‌دهد. اما مارکس آشکارا احساس می‌کرد این تنها راهی است که می‌تواند روابط کلیدی را در جهان گردش سرمایه تشخیص دهد. روابطی که می‌توانست بعدها در یک مدل کارکردی واقع‌گرایانه‌تر از گردش سرمایه و انباشت آن ترکیب شود.

نخستین حلقه (دگردیسی‌ها) در زنجیر مبادلات که گردش سرمایه را می‌سازد استفاده از پول برای خرید نیروی کار و وسایل تولید است. مارکس می‌گوید سرمایه‌ی پولی همانند شکلی جلوه می‌کند که سرمایه در آن پرداخت شده است. کلمه‌ی «جلوه می‌کند» به نظر می‌رسد که گویی به این معناست که به واقع این گونه نیست. مارکس در ادامه می‌نویسد که پول در شکل سرمایه‌ی پولی در حالتی وجود دارد که می‌تواند کارکردهای پولی و در این جا کارکردهای وسیله‌ی عام خرید و پرداخت را انجام دهد... توانایی سرمایه‌ی پولی به دلیل سرمایه بودنش نیست. بلکه از آن‌روست که پول است. یعنی همه‌ی پول‌ها

سرمایه نیستند و همه‌ی آنها به خرید و فروش کالاها و حتا نیروی کار مانند خدمات شخصی یا کمک‌های خانگی نمی‌پردازند. این پول در گردش و انباشت سرمایه حبس می‌شود. آنچه کارکردهای پول را به سرمایه‌ی پولی تبدیل می‌کند نقش خاص آن در حرکت سرمایه است و این به مراحل دیگر دورپیمایی سرمایه وابسته است. تنها زمانی که پول در کل فرآیند گردش سرمایه جای بگیرد، آن‌گاه همانند سرمایه ایفای نقش می‌کند. آن‌گاه و فقط آن‌گاه پول به شکل پدیداری سرمایه بدل می‌شود. بنابراین پول وجود دارد و سپس پول همانند سرمایه کارکردی از خود نشان می‌دهد. این دو یکی نیستند.

هنگامی که پول برای خریدن نیروی کار استفاده می‌شود - $M-LP$ - آنگاه این پول عملاً از گردش سرمایه بیرون می‌افند، حتی اگر کارگران مزد پولی‌شان را برای خرید کالاهایی استفاده کنند که خودشان تحت کنترل سرمایه‌داری تولید کرده‌اند. کارگران کالای خود (نیروی کار) را تسلیم می‌کنند تا پول برای خریدن کالاهایی به دست آورند که برای زنده ماندن نیاز دارند، و به این ترتیب پول را به گردش سرمایه باز می‌گردانند. آنها در دورپیمایی از نوع $C-M-C$ زندگی می‌کنند (یا آنطور که مارکس ترجیح می‌دهد دورپیمایی $L-M-C$) که متفاوت با دور پیمایی $M-C-M$ یعنی دورپیمایی سرمایه است. مارکس در این حرکت $L-M-C$ ، استدلال می‌کند که سرمایه سرشت سرمایه‌ای‌اش را از دست می‌دهد اما سرشت پولی‌اش را حفظ می‌کند. بعداً این درونمایه را بیشتر بسط می‌دهد:

کارگر مزدبگیر فقط با فروش نیروی کارش زندگی می‌کند. نگه‌داری آن - نگه‌داری خودش - مستلزم مصرف روزانه است. بنابراین، پرداخت به او باید پیوسته در فواصل کوتاه تکرار شود تا قادرش سازد اعمال $L-M-C$ یا $C-M-C$ ، خریدهای لازم برای بقایش را انجام دهد. از این‌رو، سرمایه‌دار باید پیوسته در برابر او به‌عنوان سرمایه‌دار پولی، و سرمایه‌اش به‌عنوان سرمایه‌ی پولی قرار گیرد. با این‌همه، از سوی دیگر برای این که توده‌ی تولیدکنندگان مستقیم، کارگران مزدبگیر، عمل $L-M-C$ را انجام دهند { که در آن L فروش نیروی کار آنهاست }، باید پیوسته با وسایل معاش ضروری در شکلی

قابل فروش، یعنی در شکل کالا، روبه‌رو باشند. به این ترتیب، این موقعیت در خود، مستلزم درجه‌ی بالایی از گردش محصولات به‌عنوان کالا، و از این‌رو تولید کالایی در مقیاس بزرگ است. همین که تولید به مدد کار مزدبگیری عمومیت می‌یابد، تولید کالایی باید به شکل عمومی تولید تبدیل شود. عمومیت یافتن تولید کالایی نیز موجب تقسیم پیوسته فزاینده‌تر کار اجتماعی می‌شود، یعنی سبب اختصاصی‌تر شدن محصولات می‌شود که سرمایه‌داری معین به‌عنوان کالا تولید می‌کند و فرآیندهای تولیدی مکمل هرچه بیش‌تر به فرآیندهای مستقل تقسیم می‌شود. [۸]

حرکت M-LP اغلب به‌عنوان مرحله‌ی سرشت‌نشان دگرگونی سرمایه به سرمایه‌ی مولد و بنابراین سرشت‌نشان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مطرح می‌گردد. اما پول بسیار زود به‌عنوان خریدار به‌اصطلاح خدمات، پدیدار شده است، بدون این که M به سرمایه‌ی پولی تبدیل شود یا تغییری در سرشت عام نظام اقتصادی داده شده باشد. برای این که گردش سرمایه به واقع آغاز شود نیروی کار لازم است ابتدا به‌عنوان کالا در بازار ظاهر شود. سرشت‌نشان سرمایه‌داری این نکته نیست که کالای نیروی کار را بتوان خرید، بلکه این واقعیت است که نیروی کار همچون کالا ظاهر می‌شود. پول می‌تواند به‌عنوان سرمایه خرج شود اما به این دلیل که «نیروی کار در حالت جدایی از وسایل تولید یافت می‌شود؛ چون این جدایی، فقط از طریق فروش نیروی کار به مالک وسایل تولید رفع می‌شود، جدایی‌یی که حاکیست که فروشنده اکنون تحت کنترل جریان مداوم نیروی کار است، حریانی که تازمانی که مقدار کار لازم برای بازتولید قیمت کار انجام می‌شود به هیچ‌وجه متوقف نمی‌شود.» مارکس می‌گوید:

چون عملکرد نیروی کار، که حدودش به‌هیچ‌وجه با حدود مقدار کار لازم برای بازتولید قیمت آن منطبق نیست، به خریدار تعلق دارد. رابطه‌ی سرمایه‌ای فقط در فرآیند تولید ظاهر می‌شود، چون این رابطه فی‌نفسه در عمل گردش، در شرایط اساساً متفاوت اقتصادی که در آن خریدار و فروشنده در مقابل هم قرار می‌گیرند، در مناسبات طبقاتی‌شان، وجود دارد. این پول نیست که با ماهیت خود، این رابطه را ایجاد می‌کند، بلکه وجود این رابطه است که می‌تواند کارکرد صرف پول را به کارکرد سرمایه تبدیل کند. [۹]

پس بنابراین در اینجا نخستین پیش شرط گردش سرمایه به وجود می آید. «مناسبات طبقاتی بین سرمایه دار و کارگر مزدبگیر پیش تر وجود دارد.» این درون مایه‌ی عمده‌ی مجلد یکم بود. به ویژه درون مایه‌ی بخش‌هایی که در رابطه با انباشت اولیه نوشته شده بود. مارکس در اینجا بار دیگر تاکید می کند که وجود نیروی کار به عنوان کالا حاکی است که فرآیندهای تاریخی معینی رخ داده است و از طریق این فرآیندها پیوند اولیه بین وسایل تولید و نیروی کار از هم گسیخته است.

دگرگونی سرمایه‌ی پولی به سرمایه‌ی مولد وقتی رخ می دهد که «سرمایه دار پیوندی را بین عوامل عینی و شخصی تولید برقرار کند زیرا این عوامل کالاها را دربر می گیرد.» اگر کارگر را به سرکار فرستاد سرمایه دار باید «قبل از خرید نیروی کار، وسایل تولید یعنی ساختمان‌ها و ماشین‌آلات و غیره را خریده باشد.» اما چنین چیزی مستلزم آن است که چنین کالاهایی یعنی وسایل تولیدی که نام بردیم، پیشاپیش در بازار کار وجود داشته باشند. زیرا «سرمایه باید تشکیل شده باشد و اختیار تولید را به دست گرفته باشد، تجارت تا سطح معینی باید رشد کرده باشد و از این رو گردش کالایی و همراه با آن، تولید کالایی تا نقطه‌ی معینی توسعه یافته باشد.» تنها به این طریق است که عوامل عینی یعنی وسایل تولید می تواند با نیروی سوژکتیو کار در تولید درآمیزد.

دومین پیش شرط عمده برای اینکه گردش سرمایه رخ دهد این است: تولید کالایی عمومی برای بازار باید پیش تر وجود داشته باشد. تنها در آن زمان است که سرمایه دار وسایل تولید موجود را در بازار می یابد، و تنها در آن زمان است که کارگران مزدبگیر کالاهای مصرفی لازم برای بازتولیدشان را می یابند. اگر این شرایط پیشین وجود نداشته باشد، آنگاه پول نمی تواند مانند سرمایه عمل کند.

مارکس در اینجا ما را از این شبهه بیرون می آورد که سرمایه را اساساً باید بر حسب پول درک کرد و به طور مفصل توضیح می دهد که چرا چنین نیست. می گوید:

در برداشتی که از سرمایه‌ی پولی وجود دارد، معمولاً دو خطا به موازات هم جریان دارند یا هم دیگر را قطع می کنند... یکم، کارکردهایی که ارزش سرمایه به عنوان سرمایه‌ی پولی انجام می دهد - و به این دلیل قادر به انجام آن است چون به شکل پولی یافت می شود - به خطا به سرشت آن به عنوان سرمایه نسبت داده می شود، و این در حالی است که این

کارکردها صرفاً ناشی از حالت پولی ارزش سرمایه، یعنی شکل پدیداری آن به عنوان پول هستند. دوم و به طور معکوس، محتوای خاص کارکرد پول که آن را هم زمان به کارکرد سرمایه بدل می سازد، از ماهیت پول ناشی می شود (بنابراین، پول با سرمایه اشتباه گرفته می شود)، در حالی که در این کارکرد پول، شرایط اجتماعی پیش فرض قرار می گیرد، چنان که در این جا در انجام عمل M-L مشخص است، و به هیچ وجه در گردش صرف کالاها و گردش پول متناسب با آن، معلوم و معین نیست. [۱۰]

نمونه‌ی نقیض این موضوع را می توان در خرید و فروش برده دید. برده‌ها نیز کالا هستند. اما پول بدون وجود بردگان نمی تواند این کارکرد را انجام دهد. اگر برده داری وجود داشته باشد، آن گاه پول می تواند برای خرید برده‌ها سرمایه گذاری شود. از سوی دیگر، تصاحب صرف پول در دست خریدار نمی تواند برده داری را امکان پذیر سازد. چنانکه در مجلد اول توضیح دادیم، فروش نیروی کار فرد (در شکل فروش کار خود یا به شکل مزدبگیری) پدیده‌ای جدا و منفرد نیست، بلکه پیش شرط اجتماعی تعیین کننده برای تولید کالاهاست، و بنابراین پیش فرض کارکردهای سرمایه‌ی پولی که در این جا بررسی شد، همانا فرآیندهای تاریخی است که از طریق آن، پیوند اولیه بین وسایل تولید و نیروی کار از هم گسیخته می شود؛ فرآیندهایی که در نتیجه‌ی آن، توده‌ی مردم، کارگران، به عنوان نامالکان وسایل تولید، با غیر کارگران، به عنوان مالک این وسایل تولید مواجه می شوند. کاملاً بی اهمیت است که آیا پیوند یادشده پیش از گسیختن در شکلی بود که کارگر، که خود نیز وسایل تولید است، به سایر وسایل تولید تعلق داشت یا خود او مالکشان بوده است.

پیش تر در مجلد اول دیدیم، که چگونه تولید سرمایه داری با تثبیت خود، نه تنها این جدایی را در سیر تکامل خود بازتولید می کند، بلکه در مقیاس هرچه وسیع تری آن را گسترش می دهد تا این که به طور عام به شرط اجتماعی مسلط بدل می شود. اما این مسأله هنوز جنبه‌ی دیگری دارد. «برای این که سرمایه شکل بگیرد و بر تولید مسلط شود، تجارت باید تا سطح معینی تکامل یابد، بنابراین همین امر درباره‌ی گردش کالا و همراه آن، تولید کالایی صادق است؛ زیرا اجناس فقط زمانی که برای فروش، یعنی به عنوان کالا تولید می شوند، می توانند به عنوان کالا وارد گردش شوند.» [۱۱] اما تنها بر اساس

تولید سرمایه‌داری است که تولید کالایی به‌عنوان سرشت متعارف و مسلط تولید پدیدار می‌شود.

اما هنگامی که کارگران مزدبگیر وجود داشته باشند و قادر باشند خود را بازتولید کنند، آنگاه پوشی دگرگون‌کننده به جریان می‌افتد:

همین اوضاع و احوالی که شرط پایه‌ای تولید سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد - یعنی وجود طبقه‌ی کارگران مزدبگیر - سبب‌گذار تمامی تولید کالایی به تولید کالایی سرمایه‌داری می‌شود. به‌میزانی که تولید کالایی سرمایه‌داری گسترش می‌یابد، تأثیری ویرانگر و تجزیه‌کننده بر تمامی آن شکل‌های قدیمی‌تر تولید می‌گذارد که هدف‌شان به‌طرز بارزی، برآورده کردن نیازهای مستقیم تولیدکنندگان است و فقط مازاد محصول را به کالا تبدیل می‌کنند. {گسترش تولید کالایی سرمایه‌داری} فروش محصول را از اهمیتی عمده برخوردار می‌کند، و ظاهراً بدون آن که در ابتدا تأثیری بر خود شیوه‌ی تولید بگذارد - مثلاً این نخستین تأثیرات تجارت جهان سرمایه‌داری بر مردمانی مانند چینی‌ها، هندی‌ها، عرب‌ها و غیره بود. با این‌همه، سپس هر جا که تولید کالایی سرمایه‌داری ریشه دواند، تمامی شکل‌های تولید کالایی را که یا بر کار خود تولیدکنندگان یا صرفاً بر فروش محصول مازاد به‌عنوان کالا متکی هستند، نابود می‌کند ابتدا تولید سرمایه‌داری کالا را عمومیت می‌بخشد و سپس آرام آرام تمامی تولید کالایی را به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌کند. [۱۲]

پس از اینکه این دگرگونی‌های تاریخی رخ داد، آنگاه سرمایه می‌تواند آزادانه به شیوه‌ای «ناب» شروع به گردش می‌کند:

بنابراین، روشن است که فرمول دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، یعنی $M-C...P...C'-M$ ، صرفاً شکل بدیهی دورپیمایی سرمایه بر پایه‌ی تولید ازپیش‌تکامل‌یافته‌ی سرمایه‌داری است، زیرا وجود طبقه‌ای از کارگران مزدبگیر به اندازه‌ی کافی در مقیاس اجتماعی، پیش‌فرض آن است. چنان‌که دیدیم، تولید سرمایه‌داری نه‌تنها کالا و ارزش اضافی به وجود می‌آورد، بلکه در مقیاس هرچه گسترده‌تری، طبقه‌ی کارگران مزدبگیر را بازتولید می‌کند و اکثریت عظیم تولیدکنندگان مستقیم را به کارگران تبدیل می‌کند. [۱۳]

در مجلد اول این بحث را در ارتباط با گزاره‌های مارکس طرح کردیم که مارکس به نوعی نظریه‌ی دیالکتیکی و تکاملی تغییر اجتماعی را گرایش داشت. این موضوع با شیوه‌ی استدلالی که در مجلد دوم هم مطرح شده است سازگار است. به نظر می‌رسد که این تنها راه برای بیرون آمدن از بن‌بست «اول مرغ بود یا تخم مرغ» برای خاستگاه سرمایه‌داری است. هم مناسبات طبقاتی و هم تولید کالایی تعمیم‌یافته (و تلویحاً شکل پولی) باید مقدم بر ظهور سرمایه باشد اما ظهور سرمایه این پیش شرط‌ها را تعمیم می‌بخشد اکنون به بررسی دومین مرحله در گردش سرمایه‌ی پولی در تولید می‌پردازیم. دومین مرحله‌ی دورپیمایی سرمایه‌ی پولی که اکنون بدل به نیروی کار و وسایل تولید شده است، همانا گردش سرمایه مولد است. اکنون همان فرمول قبلی یعنی را به خاطر بیاورید.

$$M - C \dots P \dots C' - M'$$

این فرمول در قسمتی که به سرمایه مولد مربوط می‌شود به این شکل بدل می‌شود:

مارکس وقت زیادی را به شرح و تفصیل آن اختصاص نمی‌دهد. زیرا به هر حال این شکل بنیادی تحلیل مجلد اول بود. این مرحله متضمن مصرف مولد نیروی کار و وسایل تولید در فرایند کار است.

ذات تولید سرمایه‌داری صرفاً تولید کالا نیست. بلکه ذات آن ارزش اضافی است. به عبارت ذات آن تولید ارزش اضافی است. به عبارت دیگر کارگر برای خود تولید نمی‌کند بلکه برای سرمایه‌دار تولید می‌کند. بنابراین کافی نیست که فقط تولید کند. به عبارت دیگر از منظر سرمایه‌داری کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافی تولید کند یا در خودارزش‌افزایی سرمایه نقش داشته باشد. یعنی فقط کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافی تولید کند. بنابراین هر نوع مصرفی که طبقه کارگر انجام می‌دهد تا بتواند ارزش اضافی تولید کند مصرف مولد است مانند مصرف وسایل تولید برای تولید یک محصول. اما هر مصرفی که طبقه‌ی کارگر بکند و این ارزش اضافی را تولید نکند در واقع نامولد است و تمام تلاش سرمایه‌دار کاهش این مصرف تا حداقل ممکن است.

به بحث خود باز می‌گردیم. دورپیمایی سرمایه‌ی مولد متضمن مصرف مولد نیروی کار و وسایل تولید در فرایند کار است. مارکس در توضیح آن می‌گوید:

این حرکت در

بازنموده می‌شود. نقطه‌ها نشان می‌دهد که گردش سرمایه قطع شده است؛ اما حرکت دورانی آن با گذار از سپهر گردش کالا به سپهر تولید ادامه می‌یابد. به این ترتیب، نخستین مرحله، یعنی تبدیل سرمایه‌ی پولی به سرمایه‌ی مولد، فقط به‌عنوان پیش‌درآمد و مقدمه بر مرحله‌ی دوم، یعنی کارکرد سرمایه‌ی مولد جلوه می‌کند. [۱۴]

شیوه‌ی خاصی که نیروی کار و وسایل تولید گرد هم آورده می‌شوند، همان چیزی است که «اعصار اقتصادی متفاوت ساختار اجتماعی را از یک‌دیگر متمایز می‌کند.» در مورد سرمایه‌داری

جدایی کارگر آزاد از وسیله‌ی تولیدش، آغازگاه معینی است و دیدیم که چگونه و با چه شرایطی این دو در دست سرمایه‌دار - به بیان دیگر، به‌عنوان شیوه‌ی وجودی مولد سرمایه‌اش - وحدت می‌یابند. بنابراین، فرآیند بالفعلی که عناصر انسانی و مادی تشکیل کالا به این طریق درهم داخل می‌شوند، یعنی فرآیند تولید، خود به کارکرد سرمایه تبدیل می‌شود - فرآیند تولید سرمایه‌داری که ماهیتش را با ذکر جزئیات در مجلد یکم این اثر توصیف کردیم. هر نوع عملیات برای تولید کالایی هم‌زمان، به عملیاتی برای استثمار نیروی کار بدل می‌شود؛ اما فقط تولید کالایی سرمایه‌داری، شیوه‌ی دوران‌ساز استثمار است که در جریان تکامل تاریخی‌اش تمامی ساختار اقتصادی جامعه را، به شیوه‌ای که تمامی اعصار پیشین را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، با سازمان‌دادن فرآیند کار و گسترش عظیم فناوری، زیرورو می‌کند. [۱۵]

هم وسایل تولید و هم نیروی کار به این طریق به «شکل‌های ارزش سرمایه‌ی پرداخت‌شده» تبدیل می‌شود. «وسایل تولید ماهیتاً بیش از نیروی کار انسانی سرمایه نیستند.» مارکس برای چندمین بار نظریه‌ی ارزش اضافی را جمع‌بندی می‌کند: «هنگامی که سرمایه‌ی مولد به جریان می‌افتد، اجزای سازنده‌اش را مصرف می‌کند تا آن‌ها

را به توده‌ای از محصولات، باارزشی بالاتر تبدیل می‌کند» به نحوی که « بنابراین، محصول نه تنها کالا است، بلکه کالایی است که با ارزش اضافی بارور شده است.» مارکس یکسره تاکید می‌کند که سرمایه‌ی مولد «تنها کارکردی است که در آن ارزش سرمایه‌ای ارزش ایجاد می‌کند.»

در مرحله‌ی سوم گردش سرمایه از منظر یا پنجره‌ی سرمایه پولی یعنی فروش باید با سرمایه در شکل سرمایه‌ی کالایی روبرو بشویم. فرمول عام آن این است:

درست به همان طریق که سرمایه در شکل پولی فقط می‌تواند کارکردهای پولی را انجام دهد و به عنوان سرمایه‌ی مولد فقط می‌تواند به تولید پردازد، بنابراین، سرمایه در شکل کالایی «باید کارکردهای کالایی را انجام دهد. کارکرد C' (یعنی کالایی که با ارزش اضافی بارور شده است)»

همان کارکرد هر محصول کالایی است، یعنی این که به پول تبدیل و فروخته می‌شود و مرحله‌ی گردش C-M را طی می‌کند. تا زمانی که این سرمایه‌ی ارزش‌افزایی شده در شکل سرمایه‌ی کالایی باقی می‌ماند و در بازار خوابانده شده باشد، فرآیند تولید را کد است. این سرمایه‌ی کالایی نه به‌عنوان خالق محصول عمل می‌کند و نه به‌عنوان خالق ارزش. بنا به سرعت متغیری که این سرمایه، شکل کالایی‌اش را کنار می‌گذارد و شکل پولی‌اش را می‌پذیرد، یعنی بنا به سرعت فروش، ارزش سرمایه‌ای معین به درجات بسیار متفاوتی در تشکیل محصولات و ارزش به کار برده می‌شود و مقیاس بازتولید، گسترش می‌یابد یا فشرده می‌شود. [۱۶]

ما در این جا بعد بسیار مهم و جدیدی را در چارچوب نظری مارکس گنجانده‌ایم. سرعت گذار از یک حالت به حالت دیگر متغیر بسیار مهمی است. این سرعت «تحت‌تأثیر نیروهای مستقل از مقدار ارزشی انجام می‌شود که بر درجه‌ی کارآیی سرمایه، گسترش و انقباض آن تأثیر می‌گذارد.» افزایش سرعت، زمان برگشت سرمایه و مانند آن، هنگامی که توسط نیروی اجباری رقابت به پیش برده می‌شود، چارچوب زمانی نه تنها گردش سرمایه بلکه زندگی روزمره را نیز تغییر می‌دهد. ماهیت این «نیروهای جدید و مستقل»

که شالوده‌ی افزایش سرعت است، نیاز به تحقیق دارد. این تحقیق یکی از سپهرهای بسیار جذاب در مجلد دوم را تشکیل می‌دهد.

در دگردیسی $M-C'$ ، توده‌ی کالاها یعنی C' ، به‌عنوان حامل سرمایه‌ی ارزش افزایی شده، باید به‌تمامی، استحاله‌های مربوط به آن را از سر بگذراند و آن ارزش اضافی نهفته را به شکل پولی تحقق بخشد. بنابراین سومین مرحله‌ی دگردیسی‌های سرمایه تحقق می‌یابد. اما مهم است که به یاد داشته باشیم که ارزش اضافی

ابتدا در چارچوب فرایند تولید پا به جهان گذاشت. به این ترتیب، اکنون برای نخستین بار، و آن‌هم در شکل کالایی وارد بازار کالا می‌شود؛ این نخستین شکل گردش آن است و از این‌رو عمل $C-M$ نخستین عمل گردش آن یا نخستین دگردیسی آن است، که به این ترتیب، هنوز باید با عمل گردش متضاد یا استحاله‌ی معکوس $m-C$ کامل شود. [۱۷]

{حروف کوچک نشانه‌ی آن است که مارکس در این‌جا فقط از حرکت ارزش اضافی سخن می‌گوید و نه کل سرمایه یعنی C' که شکل پولی آن M' است.}

به این ترتیب، تولید ارزش اضافی در واقع تولید سرمایه است، و بازسرمایه‌گذاری همه‌ی ارزش اضافی یا بخشی از آن برای بازتولید سرمایه بنیادی است.

در تمامی این‌ها دو چیز آشکار می‌شود: «یکم، بازتبدیل‌نهایی ارزش سرمایه به شکل پولی اولیه‌ی آن، کارکرد سرمایه‌ی کالایی است. دوم، این کارکرد شامل نخستین تبدیل شکلی ارزش اضافی از شکل کالایی اولیه به شکل پولی است.» در نتیجه، «اکنون ارزش سرمایه و ارزش اضافی به‌عنوان پول وجود دارند، یعنی در شکل هم‌ارز عام.» در این‌جا به چیزی اشاره می‌شود که هنگامی که متن جلو می‌رود، بیش از پیش اهمیت می‌یابد: نقش متمایز و حیاتی سرمایه‌ی کالایی در فرایند سراسری گردش؛ به‌عنوان عامل دگرگونی ارزش اضافی بارور شده در کالا به شکل پولی.

به این ترتیب، در پایان این فرآیند، ارزش سرمایه بار دیگر در همان شکلی یافت می‌شود که وارد شده بود، و بنابراین می‌تواند به‌عنوان سرمایه‌ی پولی فرآیند را از نو از سر بگیرد و آن را طی کند. و در حقیقت به این دلیل که شکل آغازین و فرجامین این فرآیند، همان شکل سرمایه‌ی پولی است، (M)، این شکل از حرکت دورانی، دورپیمایی سرمایه‌ی

پولی نامیده می‌شود. در پایان، نه شکل ارزش پرداخت‌شده، بلکه فقط مقدارش تغییر می‌کند. [۱۸]

به این ترتیب، دورپیمایی سرمایه‌ی پولی بازتاب طریقی هستند که در آن «شکل آغازین و فرجامین فرایند شکل سرمایه‌ی پولی است.» هنگامی که ارزش اضافی به عنوان سرمایه تحقق می‌یابد، همچون «ارزشی که زاینده‌ی ارزش است»، «همچون مقصود و نتیجه‌ی» فرایند گردش، آنگاه دیگر «M دیگر چون پول صرف به نظر نمی‌رسد، بلکه آشکارا نقش سرمایه‌ی پولی را ایفا می‌کند، چون ارزشی جلوه می‌کند که خود را ارزش افزا کرده است» (یا همان عبارت معروف مارکس در مجلد یکم، مرغی که تخم طلائی می‌گذارد) یعنی دارای خاصیت خودارزش‌افزایی و زاینده‌گی ارزشی بیش از خود است. M به واسطه‌ی رابطه‌اش با جزء دیگر 'M'، به سرمایه بدل می‌شود، مانند این که چیزی توسط خودش به وجود آمده باشد، همانند معلولی که خود علتش باشد، همانند تالی که خود دلیلش باشد. به این ترتیب، 'M' چون مجموع ارزش‌هایی ظاهر می‌شود که از لحاظ درونی با هم تفاوت دارند، و از لحاظ کارکردی (مفهومی) خود را درون خویش متمایز می‌سازد که این رابطه‌ی سرمایه‌ای را بیان می‌کند. اما این امر، فقط بیان یک نتیجه است، بدون وساطت فرآیندی که نتیجه‌ی یادشده، حاصل آن شمرده می‌شود. یکی از رازآمیزگری‌های سرمایه که سبب می‌شود ارزش اضافی به عنوان حاصل این فرایند خود را نشان ندهد همین یکی شدن یا به عبارتی حل شدن معلول در علت یا عدم تشخیص صوری تمایز ارزش اضافی از سرمایه‌ی اولیه است.

به محض این که ارزش اضافی سرمایه‌ای شده از نو وارد فرایند گردش می‌شود، نه در مقام ارزش اضافی بلکه صرفاً در مقابل پول وارد گردش می‌شود، پولی که در آن تمایز بین سرمایه‌ی اولیه و ارزش اضافی زدوده می‌شود. این پول بار دیگر باز می‌گردد تا صرفاً کارکردهای پولی را انجام دهد. بنابراین، در حالی که ما به لحاظ مفهومی دقت می‌کنیم تا بین «سرمایه‌ی پولی» {با تأکید بر پول} (یعنی پولی که به عنوان سرمایه استفاده می‌شود) و «سرمایه‌ی پولی» {با تأکید بر سرمایه} (یعنی سرمایه‌ای که به عنوان سرمایه استفاده می‌شود) تمایز قائل شویم، هم «سرمایه‌ی پولی و هم سرمایه‌ی کالایی شیوه‌های

وجودی سرمایه هستند. بنابراین، کارکردهای خاصی که این‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند چیزی جز تمایزات بیان کارکرد پول و کارکرد کالا نیست». با این همه: سرمایه‌ی کالایی به‌عنوان محصول مستقیم فرآیند تولید سرمایه‌داری، یادآور خاستگاهش است و بنابراین در شکل خود از سرمایه‌ی پولی - که هر رد و نشان این فرآیند در آن محو شده، چنان که همه‌ی شکل‌های مصرفی ویژه‌ی کالاها عموماً در پول محو می‌شوند - عقلانی‌تر است و تمایز مفهومی بیش‌تری دارد.» [۱۹]

با این‌که این تفاوت زدوده می‌شود، ما لازم است به «تفکیک و تمایز مفهومی» چنگ بزنیم، زیرا این تمایز است که راز قانون‌های حرکت سرمایه را آشکار می‌کند. پس ارزش مصرفی که به پول یعنی به m تبدیل می‌شود، می‌تواند خرج شود. اما برای چه چیزی خرج شود. بخشی از آن به مصرف بورژوازی می‌رسد، چنان‌که مارکس بعداً توضیح می‌دهد. اما بخشی از آن همچنین به عنوان سرمایه‌ی پولی خرج می‌شود و از این‌رو شالوده‌ی گسترش انباشت است.

مارکس در سراسر عرضه‌داشت خود بر رشته‌های کاملی از تمایزات به‌ظاهر بی‌اهمیتی تأکید می‌ورزد. اما چرا مارکس چنین می‌کند؟ پاسخ به این پرسش در بخش‌نهایی روشن‌تر می‌شود، یعنی آنجا که مارکس دورپیمایی را در کل بررسی می‌کند. مارکس می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که

در این‌جا سرمایه، هم‌چون ارزشی ظاهر می‌شود که از رشته‌ای از دگرگونی‌های پیوسته و متقابلاً تعیین‌شده گذر می‌کند، رشته‌ای از استحاله‌ها که مراحل یا گام‌های فراوان کل یک فرآیند را تشکیل می‌دهند. دو مرحله از آن‌ها به سپهر گردش و یک مرحله به سپهر تولید تعلق دارند. در هر یک از این مراحل، ارزش سرمایه در هیأتی متفاوت یافت می‌شود که منطبق با کارکردی متفاوت و خاص است. درون این حرکت، ارزش پرداخت‌شده نه‌تنها خود را حفظ می‌کند، بلکه رشد می‌کند و مقدارش را افزایش می‌دهد. سرانجام، در مرحله‌ی نهایی، به همان شکلی بازمی‌گردد که در ابتدای کل این فرآیند، در آن ظاهر شده بود. بنابراین، کل این فرآیند یک دورپیمایی است.» [۲۰]

در چارچوب «کل فرآیند» که یک دورپیمایی را تشکیل می‌دهد، کارکردها و مقولات معینی را می‌توان تعریف کرد:

دو شکلی که ارزش سرمایه درون مراحل گردش به خود می پذیرد، عبارتند از **سرمایه‌ی پولی و سرمایه‌ی کالایی**؛ شکلی که به مرحله‌ی تولید تعلق دارد، شکل **سرمایه‌ی مولد** است. آن سرمایه‌ای که در سیر دورپیمایی کامل خود این شکل‌ها را می پذیرد، بار دیگر آن‌ها را کنار می گذارد و در هریک از آن‌ها کارکرد متناسب با آن شکل ویژه را به انجام می‌رساند، **سرمایه‌ی صنعتی** است - در این جا صنعتی به این معناست که هر شاخه‌ای از تولید را که بر پایه‌ی سرمایه‌داری گردانده می‌شود، در بر می‌گیرد. [۲۱]

شکل عام این دورپیمایی در کل یا همان دورپیمایی صنعتی فرمول زیر است:

با توجه به هاله‌های معنایی معاصر این واژه، سرمایه‌ی صنعتی اصطلاحی است بداقبال، اما مارکس آشکارا گردش سرمایه‌ای را مدنظر داشت که فرایند کار تولیدکننده ارزش اضافی را از سر می‌گذراند و سپس با سپری کردن مراحل دیگر در کل این فرایند تحقق می‌یابد و بازتولید می‌شود. «سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد به این ترتیب گونه‌های مستقل سرمایه را مشخص نمی‌کنند، گونه‌هایی که کارکردشان محتوای شاخه‌های کسب و کاری را می‌سازد که مستقل و مجزا از یکدیگر هستند. آنها فقط شکل‌های کارکردی سرمایه هستند که به نوبت به هر سه شکل در می‌آیند.»

مارکس با محدود کردن خود به این تحلیل صرفاً صوری، نیاز به بحث درباره‌ی عوامل متمایزی که در حقیقت به این کارکردها به عنوان کسب و کارهایی متمایز منضم هستند را از میان برمی‌دارد. سرمایه‌داران پولی و مالی خود را به کارکردهای پولی، سرمایه‌داران تولیدکننده به کارکردهای تولید و سرمایه‌داران بازرگان (تجاری) به سرمایه‌ی کالایی منضم می‌سازند. بنابراین، از لحاظ تاریخی، تمامیت دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی در مجموع خود باید نه تنها در درهم‌تنیدن دورپیمایی‌های متفاوت بلکه همچنین در تمامی فعالیت‌های عوامل فعال متفاوت دخالت داشته باشد - یعنی بخش‌های متمایز سرمایه که سهم‌های توزیع شده از کل ارزش اضافی را به خود اختصاص می‌دهد. اما مارکس در هیچ جا در مجلد دوم این نقش‌های کارکردی را بررسی نمی‌کند. وی ترجیح می‌دهد که هر چیزی را در سطحی کاملاً منطقی و صوری حفظ کند. من فکر می‌کنم که علتی که مارکس این رویه را پیش می‌گیرد این است که اگر قرار بود نقش‌های تاریخی عوامل

متفاوت و مبارزاتی که بین آنها رخ داده است بررسی کند، کل این شرح چنان مبهم می‌شد که آنچه را مارکس کارکردهای بنیادی تلقی می‌کرد پنهان می‌کرد. در حقیقت، در مقاطع گوناگون در مجلد دوم، مارکس آدام اسمیت را آماج انتقاد خود قرار می‌دهد زیرا اعتقاد داشت که این جناح‌ها و بخش‌های سرمایه یکسره شکل‌های مستقل و خودمختار سرمایه هستند. مارکس آن‌ها را تفکیک شده بررسی می‌کرد، اما به نحو محتومی درون یک شکل واحد سرمایه‌ی صنعتی در هم تنیده شده می‌دانست.

مارکس سپس اظهار نظر بسیار مهمی را مطرح می‌کند:

دورپیمایی سرمایه فقط زمانی به صورت عادی ادامه می‌یابد که مراحل گوناگون آن بدون وقفه از پی هم می‌آیند. اگر سرمایه در نخستین مرحله، $M-C$ ، از حرکت بازایستد، آن‌گاه سرمایه‌ی پولی به اندوخته تبدیل می‌شود؛ اگر این موضوع در مرحله‌ی تولید رخ دهد، از سویی وسایل تولید دیگر عمل نخواهند کرد و از سوی دیگر نیروی کار بیکار می‌شود؛ اگر در واپسین مرحله، $C-M'$ ، توقف رخ دهد کالاهای فروش‌نرفته و تل‌انبار شده، مانع جریان گردش خواهند شد. [۲۲]

این ایده‌ی موانع و انسدادها در مقابل فرایند گردش در اینجا مطرح می‌شود، اما فقط به شکلی کاملاً صوری:

با این همه، طبیعت امر چنین اقتضا می‌کند که خود دورپیمایی، حبس سرمایه را برای طول زمان معینی در بخش‌های ویژه‌ای از دورپیمایی تعیین می‌کند. سرمایه‌ی صنعتی در هر یک از این مراحل با شکل معینی مانند سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی مولد و سرمایه‌ی کالایی درهم تنیده می‌شود. تنها پس از این که سرمایه‌ی صنعتی کارکرد منطبق با شکل ویژه‌ای را که در آن هست، به انجام می‌رساند، شکلی را به دست می‌آورد که در آن می‌تواند وارد مرحله‌ی جدیدی از دگرگونی شود. [۲۳]

مفهوم ضمنی این عبارات این است که سرمایه نمی‌تواند سیال و مداوم از طریق این دورپیمایی‌ها جریان یابد بلکه ضرورتاً توقف‌هایی را در حرکتش تجربه خواهد کرد. در ادامه‌ی مطلب این موانع بالقوه، مکث‌ها و انسدادها اغلب بررسی می‌شوند بدون اینکه هیچ ارجاعی به منافع و عاملیت بخش‌ها و جناح‌های گوناگون سرمایه که در آن دخالت دارند داده شود. این به ما اجازه می‌دهد که آشکارا موانعی را مشاهده کنیم که ممکن است

گردش مداوم سرمایه را متوقف کنند. همچنین به اقداماتی اشاره دارد که از موانعی جلوگیری می‌کند که به انسدادی غیرقابل گذر بدل می‌شوند. ضعف این رویه این است که تحلیل مجلد دوم را در حالتی خشک و به شکل تمایزاتی صرفاً صوری در می‌آورد و این را بر عهده‌ی ما می‌گذارد تا هنگامی که به مطالعه‌ی مجلد دوم می‌پردازیم، آن پایه‌ی صوری را به یاد داشته باشیم که بخش اعظم نظریه‌ی بالفعل بحران تاریخی بر پایه‌ی آن قرار دارد.

در طی این فصل، مارکس همچنین برخی ملاحظات را درباره‌ی نقش حمل و نقل و صنایع ارتباطات در فرایند گردش مطرح می‌کند. مارکس در انتهای فصل پنجم به این موضوع باز می‌گردد. در اینجا طرح خلاصه‌ای از بحث را مطرح می‌کنم تا بعداً به بررسی دقیق موضوع بپردازیم.

در فرمول عمومی، محصول چیزی مادی تلقی می‌شود که از عناصر سرمایه‌ی موگد متفاوت است، چون شیئی که وجودی مستقل و شکل مصرفی متفاوتی با شکل مصرفی عناصر تولیدش دارد. تا زمانی که نتیجه‌ی فرآیند تولید یک شیء باشد، این موضوع صادق است؛ با این همه، شاخه‌های مستقلی از صنعت وجود دارند که در آن‌ها محصول فرآیند تولید، یک محصول مادی جدیدی یعنی یک کالا نیست. یکی از آن‌ها که از لحاظ اقتصادی اهمیت دارد، صنعت حمل و نقل است، چه خود صنعت حمل و نقل به معنای اخص کلمه، برای جابه‌جایی کالاها و مردم و چه انتقال اطلاعات محض، مانند نامه‌ها، تلگراف‌ها و غیره.

در تولید متعارف محصول پس از اینکه در شکلی کامل شده از فرایند تولید خارج می‌شود، کالایی است مجزا از این فرایند و با ورود به فرایند گردش به دست مصرف‌کننده می‌رسد. یعنی تولید و مصرف کالا همچون دو عمل ظاهر می‌شوند که در زمان و مکان از هم جدا هستند. این روال متعارف است. اما در صنعت حمل و نقل محصولات جدیدی تولید نمی‌شود بلکه مردم و اشیاء جابجا می‌شوند. در اینجا تولید و مصرف دو عمل جدا نیستند بلکه بر هم منطبق هستند. خدمات (یعنی تغییر مکان) از همان لحظه تولید، مصرف است.

خواه انسان‌ها خواه کالاها جابه‌جا شوند، در هر مورد، نتیجه این است که تغییری در موقعیت مکانی‌شان رخ می‌دهد، مثلاً نخ به جای محل تولید خود در انگلستان، در هند یافت می‌شود. اما آنچه صنعت حمل‌ونقل می‌فروشد، تغییر خود محل است. اثر سودمندی که تولید می‌شود، با فرآیند حمل‌ونقل، پیوندی ناگسستنی دارد، یعنی فرآیند تولیدی که خاص صنعت حمل‌ونقل است. افراد و کالاها با وسایل حمل‌ونقل مسافرت می‌کنند، و سفرشان، یعنی حرکت مکانی‌شان، دقیقاً فرآیند تولیدی است که با این وسایل انجام می‌شود. اثر سودمند فقط می‌تواند در جریان فرآیند تولید مصرف شود؛ این اثر، همانند شیئی مصرفی که متفاوت از این فرآیند است، یعنی شیئی که چون کالای تجاری عمل می‌کند و هم‌چون کالا پس از تولید به گردش درمی‌آید، وجود ندارد. با این همه، ارزش مبادله‌ای این اثر سودمند، مانند ارزش هر کالای دیگری توسط ارزش عناصر تولید که در آن مصرف شده‌اند (نیروی کار و وسایل تولید)، به اضافه‌ی ارزش اضافی ایجادشده توسط کار اضافی کارگران شاغل در صنعت حمل‌ونقل تعیین می‌شود. این اثر سودمند از لحاظ مصرفش نیز درست مانند کالاهای دیگر عمل می‌کند. اگر به‌صورت فردی مصرف شود، آن‌گاه ارزش آن در جریان مصرفش از بین می‌رود؛ اگر به‌صورت مولد مصرف شود، آن‌گاه خود مرحله‌ای از تولید کالاهایی است که حمل می‌شوند و ارزش آن به‌عنوان افزوده‌ای به خود کالا انتقال داده می‌شود.

به این ترتیب، فرمول صنعت حمل‌ونقل این است: $M-C$ زیرا خود فرآیند تولید، و نه محصولی جداشدنی از آن، پرداخت و مصرف می‌شود. بنابراین، تقریباً همان شکل تولید فلزات گران‌بها را دارد، فقط با این تفاوت که M' در این‌جا شکل تغییرکرده‌ی اثر سودمندی است که در جریان فرآیند تولید ایجاد شده است، و نه شکل مادی طلا یا نقره که در این فرآیند ایجاد و از آن خارج می‌شود.

ما به این بحث با دقت بیشتری بعدها می‌پردازیم.

به این ترتیب، چه تصویر عمومی کشیده می‌شود. ما دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی را به شرح زیر داریم:

بلافاصله می‌توانیم ببینیم که این نمودار می‌تواند به سه دورپیمایی مجزا تقسیم شود که همه همدیگر را مشروط می‌سازند: دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، دورپیمایی سرمایه‌ی مولد و دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی. دورپیمایی سرمایه‌ی پولی باید به نحو موفقیت آمیزی شرایط مربوط به تولید و برای اینکه ارزش اضافی تحقق یابد دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی را فراهم آورد. گسست در هر کدام از این دورپیمایی‌ها پیامدهای مخربی برای دورپیمایی‌های دیگر دارد. بنابراین، امکان بحران‌های مجزا در فرایند گردش در کل به وجود می‌آید. هنگامی که از مجلد سوم سرمایه تجزیه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار به جناح‌های مختلف تولیدکنندگان، تجار و مالیه‌چی‌ها با منافع و دورنماهای متمایزی که در این یا آن فرایندهای دورانی حک شده است را مطرح کنیم، آنگاه علت‌های قانع‌کننده‌ی بیشتری به ذهن خطور می‌کند تا درباره‌ی ثبات کل فرآیند گردش آن چیزی که مارکس سرمایه‌ی صنعتی می‌نامد نگران می‌شویم.

از بحث ما چیزی که باقی مانده ارزیابی از اهمیت شکل سرمایه‌ی پولی برای کل فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی است. پول نه تنها آغازگاه بلکه نقطه پایان فرآیند است. با این همه به یاد داریم که شکل پولی باز نمود ارزش است و این تنها معیار ملموسی است برای این که بفهمیم چه مقدار ارزش اضافی تولید شده است: «دقیقاً چون شکل پولی ارزش، شکل پدیداری مستقل و ملموس آن است، شکل گردش $M \dots M'$ ، که با پول واقعی آغاز می‌شود و پایان می‌یابد، پول‌سازی - نیروی محرک تولید سرمایه‌داری - را به ملموس‌ترین شکل بیان می‌کند. فرآیند تولید صرفاً به‌عنوان حلقه‌ی واسطه‌ی اجتناب‌ناپذیر ظاهر می‌شود، شری لازم به‌خاطر هدف پول‌سازی.» پول می‌تواند بت‌واره‌ی نهایی باشد اما برای سرمایه‌دار به واقع جام مقدس است. زیرا «توانگر سازی به معنای دقیق کلمه همچون مقصود ذاتی تولید ظاهر می‌شود.» بدون شکل طلایی پول، هیچ محرکی برای سرمایه‌دار وجود ندارد و بدون تحقق سرمایه در شکل پولی خود، هیچ مقیاس ملموسی از پاداش وجود ندارد.

ملاحظات جمع‌بندی که مارکس این فصل را با آن به اتمام می‌رساند بسیار مهم است: «به این ترتیب، دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، یک‌سویه‌ترین، و از این رو خیره‌کننده‌ترین و سرشت‌نشان‌ترین شکل پدیداری دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی است، که در آن، هدف و

نیروی محرک - ارزش افزایی ارزش، پول سازی و انباشت - در شکلی چشم گیر به نظر می رسد (خریدن برای گران تر فروختن).

طبق معمول مارکس «به نظر می رسد» همان «هست» را نمی دهد. «دورپیمایی سرمایه پولی همیشه تجلی عام سرمایه صنعتی باقی می ماند، زیرا همیشه ارزش افزایی ارزش پرداخت شده را در بر می گیرد.» اما از منظر تولید «تجلی پولی سرمایه فقط به عنوان بهای عناصر تولید ظهور می کند.» با این که دلایل قانع کننده ای وجود دارد که دورپیمایی $M \dots M'$ برجسته است چون نه تنها به عنوان آغازگاه ظاهر می شود بلکه همچنین جریان قدرت خرید کارگران را در شکل مزد و جریان سود به سرمایه داران را برای تسهیل مصرف شان انجام می دهد در شکل آن نوعی فریب یا حتا سرشتی موهومی نهفته است. «سرشت موهومی و تفسیر موهومی متناظر آن، تا زمانی پابرجاست که این شکل به عنوان شکلی که یک بار رخ می دهد، تثبیت شود، نه به عنوان شکلی که جریان می یابد و پیوسته تکرار می شود؛ به بیان دیگر، تا زمانی پابرجاست که نه یکی از شکل های دورپیمایی، بلکه شکل منحصربه فرد آن تلقی شود. با این همه خود این شکل، به شکل های دیگری اشاره دارد.» نکته ی بنیادی مارکس این است که دورپیمایی پول نمی تواند فی نفسه وجود داشته باشد بلکه ضرورتاً به سایر شکل ها وجود دارد. هنگامی که ما به تکرار دائمی گردش سرمایه از طریق شکل های متفاوت آن می نگریم یعنی پول، تولید و کالاها، می بینیم که پول فقط «پیش درآمد گذرایی را در تکرار پیوسته ی دورپیمایی سرمایه مولد تشکیل می دهد»؛ از این منظر «پیش شرط پایه ای و مقدم بر هر چیز دیگر است.»

ب) دورپیمایی سرمایه مولد

اهمیت سرمایه مولد تا آن حد آشکار است که مارکس حتی به خود زحمت نمی دهد آن را بیان کند: سرمایه مولد «منزلگاه پنهان» تولید است و تنها آنجاست که ارزش اضافی تولید می شود. از منظر سرمایه مولد، به نظر می رسد که حرکت از طریق گردش، پیش از بازگشت به ماجرای واقعی یعنی تولید ارزش اضافی از طریق فرایند کار، ضرورتی آزردهنده است. به گفته ی مارکس

کل فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی، کل حرکت آن درون مرحله‌ی گردش، صرفاً وقفه و از این رو، صرفاً واسطه‌ی است بین سرمایه‌ی مولدی که دورپیمایی را آغاز... و آن را به پایان می‌رساند. [۲۴]

اما اکنون باید منتظر مشکلات و خطراتی باشیم که در حرکت از طریق شکل‌های کالایی و پولی به وجود می‌آید. شروط ظاهری این است که ارزش و ارزش اضافی منعقدشده در کالا باید در شکل پولی از طریق فروش تحقق یابد، و آنگاه باید پول اولیه که در آن مستترشده و بخش معینی از سود، صرف خرید وسایل گردش و نیروی کار لازم برای تکرار فرایند تولید در مقیاسی گسترده شود. گام‌های گردش که باید پیموده شود عبارتست از $M-C'$ که به دنبال آن $M-C$ و گردش اضافی ارزش اضافی در شکل پولی $m-c$ است.

در اینجا باید دو نکته را بررسی کنیم. نخستین نکته مربوط به بازتولید ساده است که در آن تمامی ارزش اضافی مصرف می‌شود و هیچ بازسرمایه‌گذاری مازادی رخ نمی‌دهد، چنانکه در فصل بیست و یکم مجلد اول و فصل بیستم مجلد دوم مطرح شده است، و نکته‌ی دوم بازتولید گسترده است که در فصل بیست و دوم از مجلد اول و بیست و یکم از مجلد دوم مطرح شده است. با این که مارکس معتقد است که بازتولید ساده تحت شرایط سرمایه‌داری غیرممکن است، صفحات بیشتری را به آن اختصاص می‌دهد، تاحدی به این دلیل که ساده‌تر می‌دید روابط و شرایط صوری را برقرار کند که تحقق آن برای طی کردن مسیر موفقیت‌آمیز انباشت سرمایه الزامی است. مارکس معتقد است که این شرایط، هرچند به شکلی تشنج‌آمیز که ناشی از انتخاب نحوه‌ی تخصیص سرمایه‌گذاری یا مصرف از سوی سرمایه‌دار است، به فراسوی مدل واقعی بازتولید گسترده انتقال می‌یابد.

در مورد بازتولید ساده، ارزش اضافی m باید کلاً صرف مصرف شخصی شود. اگر طبقه‌ی سرمایه‌دار پول را حفظ کند و آن را به مصرف نرساند، آنگاه سرمایه‌ی کالایی نمی‌تواند در شکل پولی تحقق یابد. مارکس در اینجا برای نخستین بار اهمیت مصرف بورژوازی را در تثبیت سرمایه‌داری یادآور می‌شود. می‌نویسد:

m-c رشته‌ای است از خریدهای انجام‌شده توسط پولی که سرمایه‌دار یا در کالاها به معنای دقیق کلمه یا در خدمات، برای شخص محترم خود یا خانواده‌اش خرج می‌کند. این خریدها به‌طور پراکنده و در زمان‌های متفاوت انجام می‌شوند. به این ترتیب، پول موقتاً در شکل ذخیره یا اندوخته‌ای وجود دارد که برای مصرف کنونی اختصاص داده شده است. [۲۵]

این پول، یعنی پولی که برای خرید کالا داده می‌شود، «پرداخت نشده، بلکه خرج شده است.» در نتیجه بورژوازی باید پیش‌تر این پول را در دست داشته باشد.

این درون‌مایه‌ی جالبی است که ما بارها در مجلد دوم با آن برخورد می‌کنیم. این پول مازاد از کجا فراهم می‌شود که ارزش اضافی نهفته در کالاهای تولیدشده را بخرد؟ بورژوازی ارزش اضافی منعقدشده در کالاها را با پولش می‌خرد تا مصرف شخصی‌اش را افزایش دهد. این به معنای این پیش‌فرض است که سرمایه‌ی مولد کالاهایی را می‌سازد که بورژوازی می‌خواهد مصرف کند (البته مارکس این نکته را این‌جا بیان نمی‌کند). مثال واضح آن تولید کالاهایی است که در ابتدا توسط سرمایه‌داران خریداری می‌شود. مثلاً در دهه‌ی ۱۳۵۰ در ایران تلویزیون رنگی وجود داشت اما هنوز به کالایی عمومی و انبوه تبدیل نشده بود و تنها در اختیار خانواده‌های مرفه بود. یا کامپیوترهایی که در دهه‌ی ۱۳۶۰ به ویژه در اواخر این دهه در دسترس برخی افراد بود اما هنوز واردات انبوه آن شروع نشده بود. گردش m-c (حروف کوچک در این‌جا نشانه‌ی آن است که نه با کل سرمایه بلکه فقط با بخش اضافی آن سروکار داریم) «این پیش‌فرض را دارد که سرمایه‌دار پیش‌تر وجود دارد و این شرطی است برای مصرف ارزش اضافی از سوی او.»

به‌طور گذرا مارکس اشاره می‌کند که شیوه‌ای که در آن بورژوازی پول کالاها را پرداخت می‌کند، به درجاتی به ماهیت کالای تولیدشده وابسته است. در این‌جا مارکس به یک نکته‌ی جالب درباره‌ی صنعت ساختمان‌سازی لندن اشاره می‌کند که «عمدتاً با اعتبار گردانده می‌شود و در آن مقاطعه‌کار، پرداخت‌هایی را با پیشرفت ساختمان‌سازی در مراحل گوناگون دریافت می‌کند.» علاوه بر این «مصرف کالای نهایی می‌تواند کاملاً در زمان و مکان از دگرذیسی‌هایی جدا باشد که طی آن، این توده‌ی کالاها همچون سرمایه‌ی کالایی‌اش عمل می‌کند.» در متن مجلد دوم به این موضوع که چگونه کالاها

و پرداخت‌ها در زمان و مکان حرکت می‌کنند به صورت خلاصه اشاره شده، اما به عنوان یک قلمرو تحلیلی بسط داده نشده است. این همان چیزی است که هاروی در برخی از کارهایش تلاش کرده ادامه دهد.

سرمایه‌ی پولی اولیه‌ی برگشت‌شده باید دوباره از طریق خرید نیروی کار و وسایل تولید به قلمرو مصرف مولد بازگردانده شود. اما درحالی که پول اولیه M پرداخت شده است، پول برگشت‌شده باید به عنوان سرمایه‌ی پولی مفهوم‌پردازی شود که پیش‌تر تولید شده و از طریق حرکت $C-M$ ارزش‌افزایی شده است. مثلاً فرض کنیم که کسی ۱۰۰ میلیون تومان برای آغاز خط تولیدی در اختیار دارد که صرف خرید وسایل تولید و کارگرس می‌کند. در این جا پول اولیه هیچ فرآیند تولیدی را از سرنگذرانده و می‌تواند مثلاً با قرض گرفتن تهیه شود. اینجا ما با پول سروکار داریم اما زمانی که تولید انجام می‌شود، این دیگر همان M نیست بلکه سرمایه‌ی پولی است (M'). این تغییر در مفهوم بسیار مهم است. پژوهاک نظری است که در مجلد یکم مطرح شده بود که کار پس از مدتی هم‌ارز کل ارزش سرمایه‌ی اولیه‌ی پرداخت‌شده را بازتولید می‌کند. ارزش در حال گردش، بنابه تفسیری که مارکس از این استدلال لاک داشت که دارایی به کسانی تعلق می‌گیرد که کارشان را با زمین می‌آمیزند تا ارزشی را خلق کنند، حقوقی است که به کارگر تعلق دارد و نه به سرمایه‌دار (که درواقع سرمایه‌ی اولیه را خرج کرده است). مارکس اشاره می‌کند که M که در شکل M' دوباره وارد تولید می‌شود بیان کار گذشته است و نه سرمایه‌ی پولی ناب و ساده.

اما شکاف‌های زمانی به ناگزیر در فرآیند گردش وجود دارد یعنی به گفته‌ی مارکس «تفاوت زمانی بین اجرای $C-M$ و اجرای $M-C$ ممکن است کم‌ویش چشمگیر باشد.» زمان‌بندی گردش مهم است. مارکس بلافاصله در این جا به نکات عجیبی اشاره می‌کند. در برخی موارد « M می‌تواند بیان‌گر عمل $M-C$ یعنی تغییر شکل کالاهایی باشد که هنوز در بازار اصلاً وجود ندارد.» پیش‌پرداخت‌های داده شده برای کالاها هنوز امکان‌پذیر نیست. حتا کارگران می‌توانند برای کالایی که هنوز تولید نشده پول پرداخت کنند. این

تأخیری است که از مزدهای مربوط به آینده می‌تواند پرداخت شود. مثلاً شما کالایی را که هنوز تولید نشده، نسبه می‌خرید (لیزینگ خودرو یا خانه‌های پیش‌فروش) با این حساب که از حقوق ماهیانه‌ی خود در چندماه بعدی این قرض را می‌پردازید. نه کالایی تولید شده است و نه مزدی دریافت کرده‌اید. همه چیز اعتباری است. تمهیدات زمان‌بندی ممکن است بی‌نهایت پیچیده می‌شود و همین جاست که می‌بینیم نقش نظام اعتباری تعیین‌کننده می‌شود.

اما علت‌های ساختاری نیز وجود دارند که چرا حرکت از کالا به خرید هم نیروی کار و هم وسایل تولید می‌تواند دشوار شود. مارکس می‌نویسد:

«اگر دومین استحالته‌ی $M-C$ به موانعی برخورد کند (مثلاً اگر وسایل تولید در بازار نباشد)، آن‌گاه دورپیمایی جریان فرآیند بازتولید قطع می‌شود، درست مانند آن‌که سرمایه در شکل سرمایه‌ی کالایی حبس شده باشد. با این‌همه، تفاوت در این است که سرمایه در شکل پولی می‌تواند طولانی‌تر از شکل کالایی گذرای خود پایدار بماند.» [۲۶]

در مجلد اول عموماً این تلقی وجود داشت که گذار $C-M$ دشوارتر از گذار $M-C$ است زیرا پول هم‌ارز عام است و کالا هم‌ارز خاص. اما ما در اینجا با داستان دیگری مواجه می‌شویم زیرا سرمایه‌ی مولد مستلزم وسایل تولید بسیار خاصی است تا بازتولید شود. اگر عرضه‌ی سنگ معدن آهن کاهش یابد، آنگاه تولید فولاد نمی‌تواند بازتولید شود. وابستگی شدید به سرمایه‌ی پایا در تولید فولاد (مثلاً کوره‌ی بلند) سبب می‌شود تا هر گسستی در عرضه‌ی این نوع سرمایه‌ی پایا، تولید فولاد را پرهزینه کند. بازتولید همچنین مستلزم این است که کارگرانی با مهارت بایسته به سهولت در دسترس باشند. اما دست کم چون سرمایه‌ی M (یعنی شکل پولی) نمی‌تواند خراب شود، برای گردش آن گیر کردن در این نقطه کمتر مسئله‌ساز است تا بخش اعظم سرمایه‌ای که در شکل کالایی است (به خصوص اگر کالاها فاسدشدنی باشند). تبدیل به موقع پول به عناصر مصرف مولد برای بازتولید سرمایه‌ی مولد ضرورت دارد. مارکس سپس حمله‌ی شدیدی به اقتصاددانان طرفدار قانون سه می‌کند:

جای‌گزینی کالا با کالایی که به تولید ارزش اضافی مشروط است، چیزی است کاملاً متفاوت با مبادله‌ی محصولات که صرفاً به وساطت پول انجام می‌شود. اما اقتصاددانان همین موضوع را چون برهانی برای اثبات عدم امکان اضافه تولید مطرح می‌کنند.»

ما سپس باید مصرف کارگران را بررسی کنیم. کارگران از طریق مشارکت در دورپیمایی L-M-C زندگی می‌کنند، به این ترتیب که نیروی کار خود را تسلیم می‌کنند تا پول به دست بیاورند و با آن کالاهایی بخرند تا در سطح معینی زندگی کنند. این عمل ارزش پول را از گردش سرمایه بیرون می‌آورد تا فقط بلافاصله دوباره در آن گذاشته شود، یعنی مناسباتی مشابه فروشگاه شرکت که در مجلد اول به آن پرداخته شد: در شرکتی کار می‌کنیم تا مزدی دریافت کنیم و با آن مزد کالاهایی را که خودمان تولید کردیم از فروشگاه شرکت بخریم. مارکس می‌نویسد:

دومین عمل یعنی M-C {یعنی خریدهای کالاها با مزد کارگران}، در گردش سرمایه‌ی منفرد قرار نمی‌گیرد، گرچه از آن آغاز می‌شود. با این همه، وجود دائمی طبقه‌ی کارگر، و بنابراین مصرف کارگر، که به واسطه‌ی M-C ممکن می‌شود، برای طبقه‌ی سرمایه‌دار لازم است. [۲۷]

بعدها در فصل‌های ۲۰ و ۲۱ می‌بینیم که چه گونه همه‌ی اینها از منظر نه سرمایه‌داران منفرد بلکه از منظر مجموع گردش سرمایه به صورت یک کل دیده می‌شود.

توجه کنید که همه‌ی این‌ها چه گونه در اینجا مفهوم‌بندی می‌شوند. پول، هنگامی که در دست سرمایه‌دار است و قرار است از طریق خرید نیروی کار به سرمایه‌ی متغیر تبدیل شود، همانند سرمایه عمل می‌کند. اما همان پول زمانی که در دست کارگران است همانند سرمایه عمل نمی‌کند. پول نیز دستخوش دگردیسی در شکل می‌شود، زیرا اکنون صرفاً پول در دست خریداری است در بازار و به این عنوان می‌تواند به هر طریقی که کارگر نیاز داشته باشد، بخواهد یا مایل باشد استفاده شود. هنگامی که کارگران پول‌شان را برای خرید کالاها خرج می‌کنند و این پول به دست سرمایه‌دار می‌رسد، آن‌گاه می‌تواند به شکل سرمایه رجعت کند، به شرطی که سرمایه‌دار آن را برای مصرف استفاده نکند. از نظر مارکس این طریق عقلانی کارکرد سرمایه است و باید به آن توجه کرد، زیرا اگر

کارگر درآمد خود را قمار کند (یا حتی پس انداز کند) و آن را خرج خرید کالاها نکند، آنگاه تداوم فرایند گردش قطع می‌شود. از همین جاست که در پایان مجلد دوم، مارکس به موضوع «مصرف‌گرایی عقلانی» از سوی طبقه‌ی کارگر به عنوان شرطی برای انباشت پایدار توجه نشان می‌دهد.

در اینجا با یکی از مهم‌ترین بحث‌های مجلد دوم که در فصل بازتولید گسترده با دقت مطرح شده روبرو می‌شویم. این بحثی است که به شدت مورد انتقاد رزا لوکزامبورگ قرار گرفته است و معتقد است با چنین دیدگاهی ما با یک توسعه پایدار روبرو می‌شویم که هیچ چیز آن را در معرض خطر قرار نمی‌دهد و عملاً نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند سقوط کند. رزا لوکزامبورگ برای حل این معضل معتقد است که فرمول‌های مارکس در اینجا نمی‌تواند به واقعیت سرمایه‌داری یعنی ناتوانی مصرف‌کارگران و سرمایه‌داران در جذب کالاهای تولید شده پاسخ دهد و در نتیجه سرمایه‌داری مجبور می‌شود که به سرزمین‌های غیرسرمایه‌داری رجوع کند. ما این بحث را به طور مفصل در زمان بررسی فصل بازتولید بررسی خواهیم کرد.

اگر این موضوع به این نحو مفهوم‌بندی شود که گویی گردش سرمایه‌ی پولی در هر نقطه از این فرایند تحت کنترل تمام عیار است، این تضاد تشخیص داده نمی‌شود. با اینکه مارکس در جای دیگری نوعاً طبقه کارگر را در کل به این عنوان که در ارتباط با مصرف‌درگیر رابطه‌ی «فروشگاه شرکت» با سرمایه است بازنمایی می‌کند، اما در ادامه‌ی بحث راهی پیدا می‌کند تا این فرض را زیر سوال ببرد.

مارکس معتقد است که هیچکدام از روندها اساساً از دخالت‌های سرمایه‌داران تاجر تاثیری نمی‌پذیرند، سرمایه‌دارانی که می‌توانند وظیفه‌ی وساطت در تبدیل $M-C'$ را برعهده بگیرند. زیرا به گفته‌ی مارکس در تحلیل نهایی، «کل فرآیند، و همراه با آن، مصرف فردی سرمایه‌دار و کارگری که توسط آن ضروری شده است، مسیر خود را طی می‌کنند. این نکته در بحث بحران‌ها مهم است.» بنابراین، اگر نوعی بحران وجود داشته باشد، نباید آن را اساساً به عملیات تاجر نسبت دهیم (یعنی وال‌مارت یا مثلاً شهروند را سرزنش نکنید). علت این است که به گفته‌ی مارکس «تنها شرطی که عمل $M-C'$

برای ارزش سرمایه‌ای می‌گذارد تا دورپیمایی‌اش تداوم یابد و ارزش اضافی توسط سرمایه‌دار مصرف شود، این است که 'C' به پول تبدیل شود و به فروش برسد. طبعاً فقط به این دلیل که 'C' ارزش مصرفی است، خریده می‌شود، یعنی برای نوع مصرف، موگد یا فردی مناسب است. اما اگر 'C' به گردش ادامه دهد، یعنی مثلاً توسط بازرگانی که نخ خریده است، این امر هیچ اختلالی را - دست کم در ابتدای امر - در تداوم دورپیمایی سرمایه‌ی منفرد که نخ را تولید کرده و به بازرگان فروخته، ایجاد نمی‌کند.»

ما در ادامه باید نگاهی عمیق‌تر به نقش‌های مصرف بورژوازی و طبقه‌ی کارگر به عنوان گره‌های اصلی بیفکنیم مارکس در ادامه‌ی همین بحث نقش سرمایه‌داران تاجر می‌گوید: مادامی که محصول فروخته می‌شود، همه‌چیز از نظر تولیدکننده‌ی سرمایه‌دار مسیر عادی‌اش را طی می‌کند. دورپیمایی ارزش سرمایه‌ای که او نماینده‌اش است، قطع نمی‌شود و چنانچه این فرآیند گسترده شود - که شامل مصرف موگد فزاینده‌ی وسایل تولید است - آن‌گاه بازتولید سرمایه می‌تواند با مصرف فردی (و بنابراین تقاضای فزاینده‌ی کارگران همراه شود، زیرا فرآیند یادشده با مصرف موگد آغاز و توسط آن انجام شد. به این ترتیب، تولید ارزش اضافی و همراه با آن مصرف فردی سرمایه‌دار نیز می‌تواند رشد کند، و کل فرآیند بازتولید در شکوفاترین وضع قرار می‌گیرد، و این در حالی است که به‌واقع بخش بزرگی از کالاها فقط ظاهراً وارد مصرف شده‌اند و عملاً در دست تجار خرده‌فروش مانده و به فروش نرسیده و به این ترتیب، هنوز در بازار هستند. جریانی از کالاها جریان دیگر را دنبال می‌کند و سرانجام کشف می‌شود که جریان‌های پیشین، فقط ظاهراً توسط مصرف بلعیده شده‌اند. سرمایه‌های کالایی برای جایگاه خود در بازار با هم رقابت می‌کنند. دیرآمدگان زیر قیمت می‌فروشند تا همه‌ی کالاهای خود را بفروشند. جریان‌های پیشین هنوز به پول نقد بدل نشده‌اند که موعد پرداخت‌ها فرا می‌رسد. مالکان آن‌ها باید ورشکستگی خود را اعلام کنند یا آن‌ها را به هر بهایی بفروشند تا بتوانند دیون خود را پردازند. با این همه، این فروش مطلقاً هیچ ربطی به وضعیت واقعی تقاضا ندارد و فقط به تقاضای پرداخت، با ضرورت مطلق تبدیل کالا به پول، مربوط است. در این مرحله، بحران رخ می‌دهد. بحران ابتدا نه در کاهش مستقیم تقاضای

مصرفی، یعنی تقاضا برای مصرف فردی، بلکه برعکس در کاهش شمار مبادلات سرمایه با سرمایه، در فرآیند بازتولید سرمایه آشکار می‌شود. [۲۸]

مارکس در این عبارتی که نقل کردم بین تقاضای مصرف‌کننده‌ی نهایی از سوی کارگران و سرمایه‌داران از یک‌سو، و دادوستد درون سرمایه‌داران و تقاضا برای کالاهایی که مستلزم حفظ مصرف مولد است تفاوت قائل می‌شود. وی در این جا این دیدگاه بسیار بدیع را مطرح می‌کند که بحران‌ها می‌توانند از رابطه‌ی سرمایه با سرمایه در جریان‌های سازمان‌دهنده‌ی کالاها و پرداخت‌های پولی در ارتباط با مصرف مولد پدید آید. آنچه به عنوان مسئله‌ی نبود تقاضای مؤثر از جانب کارگران و سرمایه‌داران در حیطه‌ی مصرف فردی به نظر می‌رسد، ممکن است در واقع ناشی از مشکلات گردش باشد که از خرید و فروش وسایل تولید نشأت می‌گیرد. اما آیا این نظریه‌ی عام بحران است یا امکانی که از بررسی گردش سرمایه‌ی مولد پدیدار می‌شود؟ به نظر می‌رسد بهترین راه در برخورد با این مشکل این باشد که چنین اظهاراتی را یک امر محتمل یعنی امکاناتی بدانیم که از چشم‌اندازی معین با فرضیاتی معلوم دیده می‌شود. منظور این نیست که چنین عباراتی نهایتاً تعمیمی گسترده‌تر نمی‌یابد، بلکه منظور این است که ما باید نشان دهیم که چگونه چشم‌اندازی خاص، گرایش‌های بحران‌خیز را در چارچوب سرمایه‌داری روشن می‌سازد.

مثلاً در مجلد دوم مارکس اظهارات به‌ظاهر کاملاً متضادی در ارتباط با نقش تقاضا و مصرف مکفی طبقه‌ی کارگر می‌کند:

تضاد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری: کارگران به‌عنوان خریدار کالا، برای بازار اهمیت دارند. اما به‌عنوان فروشنده‌ی کالای خود یعنی نیروی کار، گرایش جامعه‌ی سرمایه‌داری این است که آن‌ها را به حداقل قیمت‌شان محدود سازد. تضاد دیگر: دوره‌هایی که تولید سرمایه‌داری تمام نیروی خود را به حرکت درمی‌آورد، معمولاً به‌صورت دوره‌های اضافه‌تولید نمودار می‌شود؛ زیرا هیچ‌گاه حد کاربرد نیروهای مولد، صرفاً تولید ارزش نیست، بلکه تحقق آن نیز هست. با این‌همه، فروش کالاها، تحقق سرمایه‌ی کالایی و در نتیجه، تحقق ارزش اضافی نیز نه تنها با نیازهای مصرف‌کننده‌ی جامعه به‌طور کلی، بلکه

با نیازهای مصرف‌کننده‌ی جامعه‌ای محدود می‌شود که در آن، اکثریت بزرگ، همیشه فقیرند و همیشه باید فقیر بمانند. ولی این مطلب، به پاره‌ی بعدی تعلق دارد. [۲۹]

اما در جای دیگری چنین می‌گوید:

بیان این که بحران‌ها، در نتیجه‌ی نبود مصرف‌کنندگان قادر به پرداخت یا نبود مصرف‌مؤثر پدید می‌آیند، دقیقاً همان‌گویی است. نظام سرمایه‌داری... هیچ شکلی از مصرف‌کننده را به جز آنانی که می‌توانند پرداخت کنند، نمی‌شناسد. این امر که کالاها به فروش نمی‌روند، فقط به این معناست که هیچ خریدار مؤثری، یعنی هیچ مصرف‌کننده‌ای برای آن‌ها یافت نمی‌شود (صرف‌نظر از این که آیا کالاها، سرانجام به فروش می‌رسند تا نیازهای مصرف‌مؤلد یا فردی را برآورده کنند). اگر با این بیان که طبقه‌ی کارگر، بخش بسیار کوچکی از محصول خود را به دست می‌آورد و به محض آن که سهم بیش‌تری دریافت کند یا مزدش بالا رود، این مشکلات حل می‌شود، تلاش شود تا ظاهری عمیق‌تر، به همان‌گویی یادشده داده شود، باید پاسخ دهیم که همواره پیش از بحران‌ها دوره‌ای وجود دارد که طی آن، مزدها عموماً بالا می‌روند و طبقه‌ی کارگر، عملاً سهم بزرگ‌تری را از محصول سالیانه‌ای دریافت می‌کند که برای مصرف، تخصیص داده شده است. از منظر این مدعیان عقل‌سلیم سالم و «ساده»، چنین دوره‌هایی، باید مانع از بحران شوند. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که تولید سرمایه‌داری، مستلزم شرایط معینی، مستقل از نیت خیر یا شرّ افراد است، که رونق نسبی طبقه‌ی کارگر را فقط به‌طور موقتی امکان‌پذیر می‌سازد و علاوه بر این، همیشه طلایه‌دار بحران است. [۳۰]

عبارت دوم با روح استدلال در فصل دوم هماهنگی بیشتری دارد، چون روشن است که مارکس احساس می‌کرد که استدلال ساخته شده از منظر سرمایه‌ی مولد اهمیت عام‌تری دارد. این برای ما مشکلی را به وجود می‌آورد که تصمیم بگیریم کدام یک از این فرمول‌بندی‌ها را باید دنبال کرد. به نظر می‌رسد که اگر شرایطی مانند اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به وجود آید، یعنی زمانی که افزایش سهم کار از محصول ملی در حقیقت طلایه‌دار بحران در سرمایه‌داری جهانی در آن دوران بود، گیریم نه عامل بنیادی بحران، می‌توان به این عبارت دوم متوسل شد. اما غیرممکن است که چنین استدلالی را درباره‌ی سقوط اقتصادی ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ بگوییم. سهم توزیعی که طبقه‌ی

کارگر به خود اختصاص داد، صرف نظر از این که آیا این میزان بسیار بالاست یا بسیار پایین، که البته در جای خود مهم است، نمی تواند گرایش های بحران زای سرمایه را توضیح دهد. آن گاه به وضوح فرمول بندی های دیگری لازم است. ما باید به دقت به آنچه در مجلد دوم گفته شده است، البته مانند هر جای دیگر، توجه کنیم تا تشخیص دهیم این فرمول بندی ها چه می تواند باشد. در این مقطع از منظر سرمایه ی مولد ما دست کم بخشی از فرمول بندی نظریه ی بحران را می شناسیم.

هنگامی که گردش سرمایه با موانعی از این دست روبرو می شود که «کارکرد M-C را معلق سازد» آن گاه پول به تشکیل غیرارادی اندوخته تبدیل می شود. «این پول به این ترتیب شکل سرمایه ی پولی نهفته را دارد یعنی سرمایه ی پولی که عاطل و باطل باقی می ماند.» مارکس بعدها این سرمایه را سرمایه ی راکد می نامد.

بخش مربوط به بازتولید گسترده شامل نکته ی عجیبی نیست. ما از مجلد اول فهمیدیم که برای سرمایه داران «بزرگ تر شدن پیوسته ی سرمایه اش بدل به شرطی برای حفظ آن می شود.» تنها مسئله ی جالب این است که به چه نسبتی ارزش اضافی به عنوان سرمایه ی تازه بدل به سرمایه می شود و برای این موضوع هیچ قاعده ی طلایی وجود ندارد. دورپیمایی $P \dots P'$ «این واقعیت را بیان نمی کند که ارزش اضافی تولید شده است بلکه بیان می کند که ارزش اضافی تولید شده به سرمایه بدل شده است.» این گفته ی مارکس برداشت ما را به کلی درباره ی مفهوم فرآیند گردش تغییر می دهد. نخستین گام در سرمایه ای شدن ارزش اضافی این است که مقدار معینی پول را کنار بگذاریم. پولی که از فروش کالاها تحقق می یابد و این پول برای به راه انداختن تولید گسترده لازم است. این اندوخته ی سرمایه ی پولی نهفته یا راکد ضروری است. چرا؟

زیرا در اکثر کسب و کارها حداقل معینی سرمایه لازم است تا مسئله ی توسعه ی آن کسب و کار تحقق یابد. مثلاً همه ی دست اندرکاران یک فروشگاه کوچک می دانند اگر بخواهند کاسبی خود را گسترش دهند نمی توانند صرفاً از محل درآمد خود دست به این کار بزنند و ناگزیرند مبلغ معینی سرمایه که به طریقی مثلاً با گرفتن اعتبار یا اندوخته های دیگری که دارند چنین کنند. این گسترش می تواند شامل تأسیس یک کارخانه ی بزرگ تر، خرید ماشین آلات و غیر از آن باشد. پس لازم می آید که دورپیمایی سرمایه

چندبار تکرار شود تا قدرت پولی کافی برای برآوردن حداقلی از شرایط بازتولید گسترده فراهم آید. از این رو ناگزیر اندوخته‌سازی در شکل پولی پدید می‌آید. شکلی که

از لحاظ کارکرد، خود یک مرحله‌ی تدارکاتی معین است که خارج از دورپیمایی سرمایه آغاز می‌شود و راه را برای تبدیل ارزش اضافی به سرمایه‌ای می‌گشاید که واقعاً فعال است... مادامی که در حالت اندوخته باقی است، کارکردهای سرمایه‌ی پولی را انجام نمی‌دهد، بلکه سرمایه‌ی پولی بلااستفاده است؛ سرمایه‌ی پولی نیست که کارکردش، همانند مورد قبل قطع شده باشد، بلکه سرمایه‌ی پولی است که هنوز قادر به انجام این کارکرد نیست. [۳۱]

آشکارا این موقعیتی است، که همانطور که مارکس تصدیق می‌کند، نظام اعتباری باید در آن نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند. سرمایه‌های پولی را کدی که هر چه بیشتر و بیشتر به دلیل موانع تولید از روند گردش بیرون کشیده می‌شوند و مصرف هم نمی‌شوند و عملاً اندوخته می‌شوند، خود به خود به مانعی جدی در برابر یک انباشت سیال بدل می‌شوند. این سرمایه‌ی پولی نهفته یا راکد می‌تواند به شکل‌های دیگری بدل شوند که پول می‌زاید، مثلاً به‌عنوان سپرده‌های بانکی که بهره به آن تعلق می‌گیرد، برات یا انواع اوراق بهادار. اما این مباحث در این جا مورد بحث قرار نمی‌گیرند. زیرا در این حالت، ارزش اضافی تحقق یافته در پول، کارکردهای سرمایه‌ای خاصی را خارج از دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی انجام می‌دهد که از آن نشأت گرفته است؛ کارکردهایی که هیچ ارتباطی با آن دورپیمایی به این عنوان ندارند، اما وجود این کارکردهای سرمایه را که با کارکردهای سرمایه‌ی صنعتی متفاوت است می‌پذیرند، کارکردهایی که در این جا هنوز بررسی نشده‌اند و همانطور که گفتم به مجلد سوم موکول شده است.

پ) دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی

یکی از جالب‌ترین جنبه‌های مجلد دوم توجهی است که مارکس به دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی نشان می‌دهد. ما قبلاً هنگام بررسی دورپیمایی سرمایه‌ی مولد به این موضوع توجه کردیم. اکنون باید به مشکل بدیهی تبدیل شکل‌های ویژه‌ی ارزش نهفته و ارزش اضافی به شکل پولی که هم ارز عام است، این دشواری جدید را اضافه کنیم که باید در بازار کالاهای ضروری را برای برآورده کردن نیازهای مصرف مولد در فرآیندهای خاصی از

کار بیابیم. سرمایه‌داران باید به سرمایه‌داران دیگر متکی باشند تا وسایل تولید خود را تولید کنند. بنابراین اساساً در این دورپیمایی است که ما با مسئله‌ی روابط متقابل و کنش‌های متقابل بین سرمایه‌داران روبرو می‌شویم. هنگامی که مجلد دوم جلو می‌رود، روشن و روشن‌تر می‌شود که این روابط متقابل سرمایه‌داران، از امکان بحران عرضه‌ی کافی و نیز مسئله‌ی واضح‌تر بحران عدم کفایت عرضه‌ی موثر آکنده است.

اما در این مقطع تحلیل مارکس عمدتاً به کارکردهای صوری و تکنیک‌های ظاهری متکی است. ویژگی‌های زیادی با دورپیمایی گردش کالایی مرتبط است. اولاً کالا با ارزش اضافی بارور شده که هنوز باید تحقق یابد. این درحالی است که در مورد سرمایه‌های پولی و مولد هنگامی که فرآیند گردش از نو آغاز می‌شود آن ارزش اضافی نهفته در کالا «ناپدید» شده است. به نحوی که پول تنها می‌تواند همانند پول انجام وظیفه کند و فعالیت مولد تنها با ملاک‌های خود انجام می‌شود. اما در مورد کالاها، چه در آغاز و چه در پایان فرآیند گردش ما با کالایی روبرو هستیم که با فرآیند ارزش اضافی بارور شده است. بنابراین شکل گردش در این جا $C \dots C'$ و در مورد بازتولید گسترده $C \dots C''$ است. در دورپیمایی کالا تحقق ارزش اضافی در شکل پولی و نیز جذب محصول و ارزش مازاد – نه تنها در مصرف فردی بلکه در مصرف مولد – برای تداوم گردش سرمایه‌ی صنعتی در کل، ضروری می‌شود. این از نخستین ویژگی‌های دومین ویژگی مربوط به نقش مصرف مولد است. مارکس می‌نویسد:

«C» به عنوان C، در دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی منفرد، نه به عنوان شکل این سرمایه، بلکه به عنوان شکل سرمایه‌ی صنعتی دیگری ظاهر می‌شود که محصولش همانا وسایل تولید است. عمل $M-C$ (یعنی $M-mp$) نخستین سرمایه برای این سرمایه‌ی دوم $C'-M$ است.» [۳۲]

مسئله این است که ارزش اضافی در شکل کالایی به صورت محصول مازاد (یک ارزش اضافی خاص) پنهان است و غیرممکن است ارزش و ارزش اضافی را به طریقی جدا کنیم که هنگامی که ارزش کالا در شکل پولی تحقق می‌یابد امکان‌پذیر باشد. درحالی که این امکان وجود دارد که M تحقق یافته را در نظر بگیریم و آن را به $M+m$ تبدیل کنیم و

بعد تصمیم بگیریم چه مقدار از m در فرآیند توسعه باید به سرمایه تبدیل شود. اما نمی‌توان این کار را با یک لیفت‌تراک انجام داد. شاید این امکان با محصولات وجود داشته باشد. مارکس مثال نخ را می‌زند که در آن می‌توان ارزش نخ اولیه C را از C' جدا کرد. این موضوع مارکس را برانگیخت تا به یکی از پیچیده‌ترین و ظاهراً طولانی‌ترین محاسبات کشانده شود.

تمام چیزی که در پس‌پشت این محاسبات نهفته است، ویژگی خاص دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی است که در دورپیمایی‌های دیگر از بین می‌رود: در سرمایه‌ی کالایی هم محصول مازاد وجود دارد (ارزش‌های مصرفی گسترش یافته که در کالا گنجانده شده) و هم ارزش اضافی، و شرط تحقق این آخری یعنی تحقق ارزش اضافی همانا تحقق اولی یعنی فروش رفتن محصول مازاد است. نمی‌توان از خاص بودن ارزش‌های مصرف اجتناب کرد. برعکس اگر تصمیم بر این است که تولید با سرمایه‌ای کردن بخشی از ارزش اضافی در شکل پولی گسترش یابد، آن‌گاه باید ارزش‌های مصرفی مازادی در بازار برای خرید وسایل اضافی تولیدی برای فعالیت‌های خاصی وجود داشته باشد: «بازتولید در مقیاس گسترده، در شرایط عدم تغییر بهره‌وری، تنها به این شرط می‌تواند رخ دهد که آن جزء از محصول اضافی که به سرمایه تبدیل می‌شود، شامل عناصر مادی سرمایه‌ی مولد اضافی باشد.» این شرط بسیار مهمی است و آشکارا هر کاستی در برآورده کردن آن به طور جدی به کارکرد سیال انباشت سرمایه صدمه می‌زند.

بنابراین، مصرف مولد تنها شکل مصرف گنجانده در این دورپیمایی نیست:

در شکل $C...C'$ ، مصرف کل محصول کالایی به‌عنوان شرط {طی کردن} مسیر متعارف دورپیمایی خود سرمایه فرض می‌شود. مصرف فردی کارگر و مصرف فردی جزء انباشت‌نشده‌ی محصول اضافی، کل مصرف فردی را در بر می‌گیرد. به این ترتیب، مصرف در تمامیت خویش - چه مصرف فردی و چه مولد - به‌عنوان یک پیش‌شرط وارد دورپیمایی C' می‌شود. [۳۳]

مارکس در ادامه می‌گوید که این فرض به‌عنوان یک عمل اجتماعی در نظر گرفته شده است و نه به‌عنوان یک عمل فردی. از این امر مهم‌ترین نتیجه گرفته می‌شود:

اما دقیقاً چون دورپیمایی $C \dots C'$ درون سپهر خویش وجود سرمایه‌ی صنعتی دیگری را در شکل $C (=L+mp)$ را پیش فرض قرار می‌دهد (و mp انواع متفاوت سرمایه‌های دیگر را در بر می‌گیرد، مثلاً در مورد کنونی ما، ماشین‌آلات، زغال، روغن و غیره)، لازم می‌شود که آن را فقط به‌عنوان شکل عام دورپیمایی مورد توجه قرار ندهیم ... به بیان دیگر نه تنها باید به‌مثابه‌ی شکل حرکت مشترک مجموع سرمایه‌های صنعتی منفرد تلقی کرد، بلکه در عین حال باید آن را مانند شکل حرکت مجموع سرمایه‌های منفرد، یعنی شکل حرکت کل سرمایه‌ی اجتماعی طبقه‌ی سرمایه‌دار بدانیم، حرکتی که در آن، حرکت هر سرمایه‌ی صنعتی منفرد، فقط مانند حرکتی جزئی ظاهر می‌شود که با حرکت سرمایه‌های دیگر درهم تنیده و توسط آن‌ها مشروط می‌شود. مثلاً اگر کل محصول کالایی سالانه‌ی کشوری را در نظر بگیریم و حرکتی را تحلیل کنیم که طی آن، یک بخش از این محصول، جای‌گزین سرمایه‌ی $@$ مولد تمامی کسب‌وکارهای فردی می‌شود و بخش دیگر، به مصرف فردی طبقات متفاوت می‌رسد، آن‌گاه $C \dots C'$ را به‌عنوان شکلی از حرکت سرمایه‌ی اجتماعی و نیز حرکت ارزش اضافی یا محصول اضافی بررسی می‌شود که توسط آن سرمایه‌ی اجتماعی ایجاد شده است. [۳۴]

این توضیح را می‌دهم که در این جا بهتر است به جای سرمایه‌ی اجتماعی با توجه به خلط مفهومی آن با «سرمایه‌ی اجتماعی» که مفهوم کاملاً متفاوتی است از مفهوم «سرمایه‌ی جمعی» استفاده کنیم.

دورپیمایی سرمایه‌ی کالایی دورپیمایی خاصی است. به ما امکان می‌دهد که به جریان کلی ارزش اضافی و مازاد اضافی (شامل ارزش‌ها و ارزش‌های مصرفی) در اقتصاد به‌عنوان یک کل بنگریم. دقیقاً به این علت که بر روابط بین سرمایه‌ی فردی هنگام درهم تنیده شدن فعالیت‌های‌شان متمرکز می‌شود و درون‌دادها و برون‌دادها را در اقتصاد به‌صورت یک کل محاسبه کند. به ما ایده‌ی بسیار مهم تناسب در این درون‌دادها و برون‌دادها را از منظر نه سرمایه‌ی فردی بلکه از منظر سرمایه در کل معرفی می‌کند. درونمایه‌ی تناسب - مثلاً چقدر فولاد لازمست به‌عنوان وسایل تولید تولید شود تا فعالیت‌های سایر بخش‌ها تضمین شود و چقدر سنگ معدن آهن لازمست تا بتوان فولاد

تولید کرد - در حقیقت یکی از درون‌مایه‌های عمده‌ی مجلد دوم است. و این موضوع مکانیسم‌هایی را مطرح می‌کند که اطمینان می‌دهند که این تناسب‌ها حدوداً حفظ شده است. آیا بازار می‌تواند این کار را انجام دهد؟ آیا یکسان‌سازی نرخ سودها می‌تواند آن را تضمین کند؟ اگر نه، آیا همه این‌ها به بحران‌های ناشی از عدم تناسب می‌انجامد؟ این نحوه‌ی اندیشه‌ورزی، چنانکه مارکس در انتهای این فصل خاطر نشان می‌کند به پیشگامی دکتر کنه اقتصاددان سده‌ی هجدهم بود. این پایه‌ای شد برای بسط و توسعه‌ی نوآورانه فرمول‌بندی‌های فصل بیستم و بیست و یکم مجلد دوم.

دقت کنید که در این فصل، ارزش‌های مصرفی و ارزش‌ها، ارزش اضافی و محصول اضافی، اغلب کنار هم به شیوه‌ای ظاهر می‌شود که نمی‌توانست در مطالعه‌ی سایر دورپیمایی‌ها دیده شود. هنگامی که فولاد به عنوان وسیله‌ی تولید فروخته می‌شود، موضوع جریان‌های مادی ارزش‌های مصرفی بلکه توازن انتقال ارزش‌ها را مطرح می‌کند و این دو لزوماً خیلی دقیق همدیگر را بازتاب نمی‌دهند. در مورد دورپیمایی‌های دیگر، ارزش اضافی «ناپدید می‌شود» (زیرا پول فقط پول است و همان کاری را می‌کند که پول انجام می‌دهد و چون تولید هیچ نشانه‌ای از تولید ارزش اضافی پیشین را در مرحله‌ی آغازین خود، حتی زمانی که آن را تولید می‌کند، نشان نمی‌دهد). در ارتباط با سایر دورپیمایی‌ها، ما می‌توانیم منحصراً بر سرمایه‌ی صنعتی فردی متمرکز شویم و هیچ توجهی به شرایط کلی آن نکنیم. این شرایط کلی فقط در مورد سرمایه‌ی کالایی به صحنه می‌آیند، یعنی جایی که ارزش اضافی در کالا از همان آغاز گنجد است و ارزش‌های مصرفی لازم برای تداوم تولید (مثلاً تولید آهن) تعیین‌کننده می‌شود. فقط از این منظر است که می‌توانیم قوانین کلی حرکت و تناسب‌های خاص و ضروری ارزش مصرفی مادی و ارزش را که بازتولید سرمایه را تسهیل می‌کند مطالعه و آشکار کنیم. طریقی که در آن همه‌ی این‌ها در فرایند گردش سرمایه ادغام می‌شود، در فصل بعدی یعنی فصل چهارم با عنوان سه شکل دورپیمایی جمع‌بندی می‌شود.

پی‌نوئیس‌ها

[۱]. این مقاله خلاصه‌ای است از درس‌گفتارهایی که با اقتباس از کتاب A

۲ companion to Marx's Capital volume اثر دیوید هاروی درباره‌ی جلد

دوم سرمایه (فصل‌های اول تا سوم) در مؤسسه‌ی پرسش ارائه شد. خلاصه‌ی این درس‌گفتارها در پایان هر دوره در «نقد اقتصاد سیاسی» انتشار خواهد یافت.

[۲]. سرمایه، مجلد دوم، ص. ۴۲۸ (ترجمه فارسی)

[۳]. همانجا، ص. ۱۳۷

[۴]. همانجا

[۵]. سرمایه، جلد اول، ص. ۱۳۰ (ترجمه فارسی)

[۶]. همان منبع، ص. ۱۶۶

[۷]. همان منبع، ص. ۱۶۷

[۸]. سرمایه، جلد دوم، ص. ۱۴۶

[۹]. همان منبع، ص. ۱۴۳

[۱۰]. همانجا

[۱۱]. همان منبع، ص. ۱۴۴

[۱۲]. همان منبع، ص. ۱۴۷

[۱۳]. همان منبع، ص. ۱۴۵

[۱۴]. همان منبع، ص. ۱۴۶

[۱۵]. همان منبع، ص. ۱۴۸

[۱۶]. همان منبع، ص. ۱۴۹

[۱۷]. همان منبع، ص. ۱۵۳

[۱۸]. همان منبع، ص. ۱۵۵

[۱۹]. همان منبع، ص. ۱۵۹

[۲۰]. همان منبع، ص. ۱۶۱

- [۲۱] . همانجا .
- [۲۲] . همان منبع، ص. ۱۶۱
- [۲۳] . همانجا
- [۲۴] . همان منبع، ص. ۱۷۳
- [۲۵] . همان منبع، ص. ۱۷۵
- [۲۶] . همان منبع، ص. ۱۸۳
- [۲۷] . همان منبع، ص. ۱۸۴
- [۲۸] . همان منبع، ص. ۱۸۵
- [۲۹] . همان منبع، ص. ۴۲۸
- [۳۰] . همان منبع، ص. ۵۲۵
- [۳۱] . همان منبع، ص. ۱۹۳
- [۳۲] . همان منبع، ص. ۱۹۸
- [۳۳] . همان منبع، ص. ۲۰۴
- [۳۴] . همان منبع، ص. ۲۰۷

درس گفتارهای مجلد دوم «سرمایه»

حسن مرتضوی

فصل چهارم: دورپیمایی‌های سرمایه به عنوان یک کل

ما در سه فصل نخست جلد دوم، به فرایند گردش از طریق سه پنجره‌ی متفاوت پول، تولید و کالا نگاه کردیم. مارکس در فصل چهارم این دورپیمایی‌ها را کنار هم می‌گذارد تا وحدت آنها را تحلیل کند. زبان مورد استفاده مارکس در این فصل دشوار و پیچیده است اما نکته‌ی او روشن است: دورپیمایی‌های متفاوت در هم تنیده می‌شوند، در هم فرو می‌روند و پیوسته در ارتباط با یکدیگر در حرکت هستند. حرکت هر کدام شرط حرکت همه این دورپیمایی‌هاست. «ارزش‌افزایی ارزش» که منظور مارکس از آن تولید و تحقق ارزش اضافی است، «هدف تعیین‌کننده، نیروی محرک» است. هنگامی که به عنوان یک کل به این دورپیمایی‌ها نگاه کنیم، «تمامی مقدمه‌های فرایند به عنوان نتیجه‌ی آن ظاهر می‌شوند، همچون مقدمه‌هایی که توسط خود فرایند ایجاد شده‌اند. هر مرحله، همچون نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی گذار، و نقطه‌ی برگشت پدیدار می‌شود. کل فرایند همچون وحدت فرایند تولید و فرایند گردش ارائه می‌شود؛ فرایند تولید واسطه‌ی فرایند گردش است.» مارکس کل دورپیمایی را به مداری تشبیه می‌کند

که پیوسته می‌چرخد، هر نقطه، هم‌زمان نقطه‌ی آغاز و نقطه‌ی برگشت است. اگر ما چرخش را قطع کنیم، آن‌گاه هر نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی برگشت نیست. به این ترتیب، دیدیم که نه تنها هر دورپیمایی ویژه، (تلویحاً) دورپیمایی‌های دیگری را پیش‌فرض قرار می‌دهد، بلکه تکرار دورپیمایی در یک شکل، شامل اجرای دورپیمایی در شکل‌های دیگر است. به این ترتیب، تمامی تفاوت‌ها به عنوان تفاوتی صرفاً صوری یا به عنوان تفاوتی صرفاً ذهنی جلوه‌گر می‌شود که فقط برای ناظر وجود دارد... باز تولید سرمایه در هر یک از شکل‌های آن و در هر یک از مراحلش، همان قدر مداوم است که دگرذیسی این

شکل‌ها و گذار پیاپی آن‌ها از طریق این سه مرحله. بنابراین، در این جا، کل دورپیمایی، وحدت واقعی سه شکل آن است. [۲]

زبان مسلط در اینجا تداوم، توالی، همزیستی و سیالیت حرکت سرمایه از طریق سه دورپیمایی است. این نحوه‌ی بیان با بیان دیگری در تقابل قرار داده می‌شود یعنی وقفه‌ها و گسست‌های ممکن. مارکس در ادامه‌ی می‌گوید:

حرکت دورانی سرمایه، انقطاع دائمی است؛ یک مرحله پشت سر گذارده می‌شود، مرحله‌ی بعدی آغاز می‌شود؛ یک شکل کنار گذاشته می‌شود و شکل دیگری پذیرفته می‌شود؛ هر یک از این مراحل، نه تنها مرحله‌ی دیگر را مشروط می‌کند، بلکه هم‌زمان آن را کنار می‌گذارد. [۳]

وقفه‌ها مانند وقفه‌هایی که در چرخه‌ی زندگی پروانه ایجاد می‌شود، همه جا حاضر و اجتناب‌ناپذیر هستند. آنها تداوم حرکت سرمایه را تهدید می‌کنند اما ضرورتاً بحران ایجاد نمی‌کنند. ما با مطالعه‌ی این وقفه‌ها می‌توانیم امیدوار باشیم که درک کنیم چرا بحران‌ها می‌توانند شکل‌های متفاوت به خود بگیرند: مثلاً چرا یک بحران می‌تواند در یک لحظه به عنوان مازاد سرمایه‌ی کالایی به نظر برسد که نمی‌توان از آن خلاص شد، یا در لحظه‌ی دیگر به عنوان اندوخته بیش از حد سرمایه‌ی پولی به نظر می‌رسد که نمی‌توان جایی آن را سرمایه‌گذاری کرد، یا مثلاً در لحظه‌ی دیگر به عنوان کمبود وسایل تولید یا نیروی کار برای گسترش بیشتر انباشت به نظر می‌رسد. جریان سرمایه می‌تواند در هر یک از این نقاط متفاوت گذار مسدود شود.

مارکس این وقفه‌ها را در مقابل «تداومی» قرار می‌دهد که «ویژگی سرشت‌نشان تولید سرمایه‌داری و ناشی از پایه‌ی فنی آن است، حتی اگر همیشه کاملاً دست‌یافتنی نباشد.» ضرورت فنی و اجتماعی تداوم جریان سرمایه در جلد دوم مهم‌تر تلقی می‌شود تا در جلد اول:

هر جزء متفاوت سرمایه که از طریق مراحل متوالی دورپیمایی به ترتیب به جریان انداخته می‌شود، می‌تواند از یک مرحله و یک شکل کارکردی به مرحله و شکلی دیگر گذار کند؛ همین است که سرمایه‌ی صنعتی به‌عنوان کل این سه جزء، هم‌زمان در مراحل و

کارکردهای گوناگونش وجود دارد و بنابراین، هر سه دورپیمایی را همزمان می‌پیماید. [۴]

بنابراین ما چهار نوع سرمایه داریم که با هم رقابت می‌کنند: سرمایه پولی، سرمایه تولیدی، سرمایه کالایی و «سرمایه صنعتی». این آخری یعنی سرمایه صنعتی را ما به عنوان وحدت سه دورپیمایی درک می‌کنیم. هر سرمایه صنعتی منفرد نوعاً بخشی متفاوت از سرمایه‌اش در هر لحظه در هر کدام از دورپیمایی‌های متفاوت است. بخشی از آن در تولید، بخشی از آن در شکل پولی و بخشی در شکل کالایی است. اما مارکس تأکید می‌کند که این «هم‌زیستی» خود «فقط نتیجه‌ی این توالی است». ضرورت حرکت مداوم از طریق دورپیمایی‌های متفاوت هر چیز دیگری را کنار می‌گذارد. پیامد نهایی این است که اگر

مثلاً اگر کالا قابل فروش نباشد، آن‌گاه دورپیمایی این بخش قطع می‌شود و جای‌گزینی وسایل تولید انجام نمی‌شود؛ بخش‌های متوالی که از فرآیند تولید به‌عنوان 'C' ظاهر می‌شوند، می‌بینند که بخش‌های قبلی مانع تغییر کارکردشان شده‌اند. اگر این امر برای مدتی ادامه داشته باشد، تولید محدود می‌شود و کل فرآیند از حرکت باز می‌ایستد. هر تأخیر در توالی، سبب آشفستگی و بی‌نظمی در هم‌زیستی می‌شود، هر تأخیر در یک مرحله، تأخیر بیش‌تر یا کم‌تری را در کل دورپیمایی {سرمایه صنعتی} باعث می‌شود، نه تنها دورپیمایی آن بخش از سرمایه که تأخیر کرده، بلکه دورپیمایی کل سرمایه منفرد دچار تأخیر می‌شود. [۵]

با این که مارکس این نکته را نمی‌گوید، اما این نکته بالقوه کارگران را قدرتمند می‌کند. وقفه در کارکردن و اعتصابات نه تنها بر سرمایه مولد بلکه بر تمامی مراحل گردش اثر می‌گذارد و در مورد سرمایه کالایی، این وقفه می‌تواند بر جریان وسایل ضروری تولید به سایر سرمایه‌ها تأثیر گذارد:

پس سرمایه به‌عنوان یک کل، در مراحل گوناگون خود، هم‌زمان، و از لحاظ مکانی در کنار یکدیگر، حضور دارد. اما هر بخش، پیوسته از یک مرحله یا شکل کارکردی به مرحله یا شکل کارکردی دیگر گذار می‌کند، و به این ترتیب، به نوبت در همه‌ی آن‌ها عمل می‌کند. بنابراین، این شکل‌ها شکل‌های سیال هستند، و هم‌زمانی آن‌ها به واسطه‌ی

توالی شان رخ می‌دهد. هر شکل به دنبال شکل دیگر و مقدم بر آن است ... این دوره‌های ویژه، صرفاً مراحل هم‌زمان و پی‌درپی کل دورپیمایی را تشکیل می‌دهد... فقط در وحدت این سه دورپیمایی است که به‌جای وقفه‌ای که پیش‌تر اشاره شد، تداوم کل فرآیند تحقق می‌یابد. کل سرمایه‌ی اجتماعی همیشه از این تداوم برخوردار است، و فرآیند آن، همیشه وحدت این سه دورپیمایی را شامل است. [۶]

مارکس در اینجا یک نظر انتقادی را مطرح می‌کند که بیشترین اهمیت را دارد. اما این نظر به چنان شیوه‌ی بی‌روحو (که البته مشخصه‌ی این کتاب است) بیان شده است که به سادگی اهمیت آن را نادیده می‌گیریم. خطوط مقدماتی در واقع از لحاظ پیامدهای ضمنی کاملاً چشمگیر هستند:

سرمایه به‌عنوان ارزشی خودافزا، فقط متضمن مناسبات طبقاتی نیست، یعنی خصلت اجتماعی معینی که به وجود کار، به‌مثابه‌ی کار مزدگیری وابسته است. [۷]

مارکس با این عبارت راه را برای این گفته باز می‌کند که تضادها یا بحران‌ها می‌تواند در فرایند گردش خارج از مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار رخ دهد که کانون جلد اول را تشکیل می‌دهد. رابطه‌ی کار و سرمایه تنها محل تضاد در چارچوب قوانین حرکت سرمایه نیست. تضادها می‌توانند از درون گردش و خود فرایند ارزش‌افزایی ظهور کنند. درون گردش سرمایه‌ی صنعتی چیزی ذاتاً متزلزل و آسیب‌پذیر وجود دارد. حالا وظیفه این است که ببینیم این چه چیزی است.

سپس مارکس به بررسی برخی شیوه‌های می‌پردازد که در آن تضادهای درون این فرایند گردش سرمایه که «به‌عنوان یک حرکت درک می‌شود و نه چیزی ایستا» نقش خود را ایفا می‌کنند. می‌نویسد: «کسانی که استقلال‌یافتن ارزش را انتزاعی محض می‌دانند، فراموش می‌کنند که حرکت سرمایه‌ی صنعتی، همین انتزاع در عمل است.» واژه‌ی

«استقلال‌یافتن» یا *autonomization* حاکی از وجود مشکل خاصی است. ارزش می‌تواند یک انتزاع باشد، اما پیامدهای واقعی دارد (یا به جمله‌بندی جلد اول، ارزش «نامادی اما عینی» است). تضادهای درون فرایند سراسری گردش به نحو مستقلى نقش ایفا می‌کنند و منظور مارکس از آن شیوه‌هایی است که از تضاد کار - سرمایه مستقل

هستند. « در این جا ارزش از شکل‌های متفاوت و حرکات متفاوتی عبور می‌کند که در آن‌ها، ضمن حفظ خود گسترش می‌یابد و افزایش پیدا می‌کند.» مرحله‌ی ارزش‌افزایی (یعنی تحقق ارزش اضافی) به همان اندازه‌ی مرحله‌ی تولید مهم است. مارکس برای روشن کردن این مطلب، فرض خود را در این مجلد یعنی عدم تغییر فناوری و سازمانی را کنار می‌گذارد تا بتواند «انقلاباتی را که ارزش سرمایه می‌تواند در حرکت دورانی خود با آن روبه‌رو شود» بررسی کند؛ «اما روشن است که با وجود تمامی دگرگونی‌ها در ارزش، مادامی که ارزش سرمایه افزایش می‌یابد، یعنی دورپیمایی خود را به‌عنوان ارزشی که مستقل شده است می‌پیماید، و بنابراین مادامی که به این یا آن شیوه، بر دگرگونی‌های ارزش چیره می‌شود یا آن را متوازن می‌کند، تولید سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد و به حیات خود ادامه دهد.» از چشم‌انداز سرمایه‌ی صنعتی منفرد بنگریم، امید این است که اثرات رانش به ارزش اضافی نسبی از طریق تغییر فناورانه و سازمانی که در جلد یکم توصیف شد، بتواند «به نحوی» جذب شود، یا به گفته مارکس بر آن چیره شود یا آن را متوازن سازد.»

به فرایند گردش از منظر دورپیمایی کالا نگاه کنیم که چنین نقش مهمی در سراسر جلد دوم دارد:

اگر سرمایه‌ی اجتماعی دچار دگرگونی در ارزش شود، سرمایه‌ی سرمایه‌دار صنعتی منفرد می‌تواند مقهور این دگرگونی شود و از بین برود، زیرا نمی‌تواند شرایط این حرکت ارزش را برآورده کند. هر قدر دگرگونی‌های ارزش، حادث‌تر و تکراری‌تر شود، حرکت خودکار ارزش که مستقل شده، بیش‌تر می‌شود و با نیرویی همانند نیروهای عنان‌گسیخته‌ی طبیعی {یعنی قانون عام حرکت سرمایه} علیه پیش‌بینی و محاسبه‌ی فرد سرمایه‌دار عمل می‌کند؛ و هرچه بیش‌تر مسیر تولید متعارف، تابع سوداگری‌های نامتعارف شود، حیات سرمایه‌های منفرد در معرض خطر بیش‌تری قرار می‌گیرد. به این ترتیب، دگرگونی‌های ادواری یادشده در ارزش، همان چیزی را تأیید می‌کنند که ظاهراً رد می‌کند: یعنی وجود مستقلی که ارزش به‌عنوان سرمایه کسب می‌کند و از طریق حرکت خود، آن را حفظ می‌کند و به آن شدت می‌بخشد. [۸]

این دقیقاً تجسم تئوریک خطرات ارزشکاهی سرمایه‌ها از طریق فرایندی است که اکنون صنعتی‌زدایی می‌نامیم. از دهه‌ی ۱۹۸۰، موج عظیمی از بسته‌شدن کارخانه‌ها شهرهای صنعتی قدیمی مانند دیترویت، پیتسبورگ، بالتیمور، شفیلد، منچستر، اسن، لیل، تورین و نظایر آن را درنوردید. هابسبام در قطعه‌ای بسیار جالبی از عصر نهایت‌ها توصیف جالبی از این صنعت‌زدایی دارد: مناطق صنعتی قدیمی یا حتی کل کشورهای که به مرحله‌ی اولیه‌ی رشد صنعت تعلق داشتند، مانند بریتانیا، عمدتاً صنعت‌زدایی شدند و به مناطق صنعتی متروک یعنی به موزه‌های زنده و مرده‌ی گذشته‌ی از بین رفته تبدیل شدند که با موفقیت از آنها برای جلب جهانگردان استفاده می‌شد. هنگامی که آخرین معادن زغال سنگ از ولز جنوبی ناپدید شد، یعنی منطقه‌ای که بیش از ۱۳۰ هزار کارگر معدن در ابتدای جنگ جهانی در آن کار می‌کردند، پیرمردان بازمانده به ته گودال‌های آرام و خاموش می‌رفتند تا به دسته‌های جهانگردان نشان دهند که روزگاری در این تاریکی ابدی کار می‌کردند.

به‌هیچ‌وجه نباید فکر کرد که این پدیده محدود به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بود، به همان اندازه صنایع نساجی صنعتی بمبئی و فقر و فلاکت مناطق صنعتی قدیمی تر چین شمالی بی‌رحمانه و ناگهانی بود. کل جوامعی که بر کار صنعتی متمرکز بودند تقریباً یک شبه نابود شدند. مثلاً ۶۰ هزار شغل در صنایع فولاد در یک دوره‌ی سه ساله در دهه‌ی ۱۹۸۰ در شفیلد انگلستان ناپدید شد. ویرانی که این امر به جا گذاشت در همه جا روشن و آشکار بود. هنگامی که در جستجوی توضیح برمی‌آییم، به ما می‌گویند که همه‌ی اینها نتایج نیروی مرموزی است به نام «جهانی‌شدن». هنگامی که اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی اعتراض می‌کردند و می‌کوشیدند مانع این خانه‌خرایی مشاغل و وسایل معیشت خود شوند به آنان می‌گفتند که این نیروی اسرارآمیز هم اجتناب‌ناپذیر است و هم توقف‌ناپذیر.

اکنون که به عقب نگاه می‌کنیم می‌بینیم این نیروی اسرارآمیز مدت‌های طولانی دست‌اندر کار بود (گرچه تا دهه‌ی ۱۹۸۰ به آن نام «جهانی‌شدن» را نمی‌دادند). از دهه‌ی ۱۹۳۰ جریان انتقال مشاغل در صنایع نساجی ایالات متحد از مراکز سنتی طبقه‌ی کارگر مانند نیویورک و بوستون و بسیاری از شهرهای صنعتی کوچک‌تر نیوانگلند تا بالتیمور به

سمت جنوب آمریکا مثلاً کارولینا و حتا در نواحی مرزی با مکزیک ادامه داشته است. در بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ مشاغل نساجی در نتیجه‌ی رقابت با مستعمره‌ی آن زمان بریتانیا یعنی هنگ کنگ به شدت کاهش یافت. جابه‌جایی مشاغل و نابودی جوامع کارگری محلی مدت‌هاست در جهان سرمایه‌داری رواج دارد.

مارکس در این جا راهی را به ما ارائه می‌دهد که همه‌ی این تغییرات را زیر نور تئوریک خاصی قرار می‌دهد. هنگامی که این نظریه شرح و بسط می‌یابد، می‌بینیم چگونه و چرا بحران‌هایی از این دست در چارچوب نظام سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است. هرچند این‌ها بحران‌های نظام‌مند تمام‌عیار نیستند بلکه در سطحی محلی گسترش می‌یابند. سرمایه‌های صنعتی در رقابت با یکدیگر انقلاب‌هایی را در تکنولوژی‌ها و شکل‌های سازمانی به وجود می‌آورند که خود نیز دگرگونی‌های دیگری نیز در ارزش ایجاد می‌کند. این نیروی به ظاهر اسرارآمیز و قدرتمند، که همچون نیروی طبیعت ظاهر می‌شود و بنابراین گویا از کنترل انسان خارج است، کل مناطق صنعتی را صنعت‌زدایی می‌کند.

این موضوع را کمی صوری‌تر بررسی می‌کنیم. سرمایه‌داران منفرد، تولید ارزش خود را در جست‌وجوی ارزش اضافی نسبی سازمان می‌دهند اما با این کار رابطه‌های ارزشی جدیدی را ایجاد می‌کنند که می‌تواند به نابودی‌شان بینجامد. به این ترتیب، سرمایه نه تنها وسایل سلطه‌ی خویش را می‌آفریند، وسایل نابودی خود را نیز ایجاد می‌کند. از همین جاست این خشم اودیپی است که سرمایه‌داران به بحران‌های سرمایه‌داری که نابودشان می‌کند نشان می‌دهد. در بحبوحه‌ی بحران ناگهان با این سوال روبرو می‌شوند که آیا بازی را درست انجام داده‌اند؟ آن‌طور که باید تولید ارزش اضافی را درست محاسبه و برنامه‌ریزی کرده‌اند؟ آیا مطابق با قانون‌نامه‌ی فضیلت بورژوازی عمل نکرده‌اند؟ پس چرا پاداش منصفانه‌ی خود را دریافت نمی‌کنند و حتا بدتر به ظلمات ورشکستگی سقوط می‌کنند؟ اما به جای این که خشم خود را معطوف نظام سرمایه‌داری کنند، علیه تولیدکنندگان خارجی، مهاجران و بورس‌بازان و کسانی که به‌واقع صرفاً عاملان مرموز و پنهانی قوانین درونی حرکت سرمایه هستند خشم می‌گیرند. یک مثال عملی: آسیای شرقی با یک چهارم تولید جهانی، نیمی از رشد جهانی را در دهه‌ی ۹۰ و دوسوم هزینه‌های سرمایه‌ای جهان را تا حدود سال ۱۹۹۷ به خود اختصاص می‌داد. پس از آن بحران مالی

آغاز شد. برآورد می‌شود که خسارت تولیدی ناشی از بحران مالی آسیای شرقی از ۱۹۹۸ تا سال ۲۰۰۰ نزدیک به دو تریلیارد بود. بهای آن با نابودی وسیله‌ی امرار معاش ده‌ها میلیون نفر، افزایش چشمگیر فقر، ورشکستگی کسب‌وکار خرد، کاهش مراقبت‌های پزشکی و آموزشی خانواده‌های تحت فشار و دولت‌های ناکارآمدی که ناگهان از انجام ساده‌ترین وظایف خود ناتوان شده بودند، پرداخت شد. تفسیر غالب از مشکلاتی که این اقتصادهای آسیایی با آن روبرو بودند این بود که سرمایه‌داری هزار فامیل آن‌ها را از پای درآورده یا این اعتقاد بوده که خاتمه‌ی سیاست‌های دولتی مداخله‌گرا و شفافیت بیشتر و تکیه به بازارهای آزاد، اوضاع را روبراه خواهد کرد. هنگامی که خیلی رادیکال می‌شدند ادعا می‌کردند که آزادسازی مالی سبب شکل‌گیری حباب بورس بازی شده و سرمایه‌داران بین‌المللی را مسئول می‌دانستند که از بحران منطقه‌ای برای افزایش دارایی خود با هزینه‌ای کم استفاده کردند. مثلاً گرینز پان، رئیس وقت بانک مرکزی آمریکا، معتقد بود این بحران قدرت انضباط‌بخشی دارد که دولت‌ها را ناگزیر به اقتباس از مدل آمریکایی سرمایه می‌کرد. به عبارت دیگر، خود نظام سرمایه‌داری به هیچ وجه مورد نقد قرار نمی‌گرفت.

بسیاری از افراد که مارکس را می‌خوانند با مفهوم ارزش به مثابه یک انتزاع مشکل دارند یعنی رابطه‌ای اجتماعی که غیرمادی است اما در پیامدهای خود عینی است. اما ارزش همان قدر انتزاعی و رازآمیز است که نیروی عموماً پذیرفته شده‌ی جهانی‌سازی. چیزی که غریب است این است که بسیاری از مردم مفهوم جهانی‌سازی را به راحتی می‌پذیرند (آیا به این دلیل که ما را به آن عادت داده‌اند؟) این درحالی است که بسیاری افراد اغلب ارزش را بیش از حد انتزاعی می‌دانند. امتیاز مفهوم برتر مارکس این است که ما واضح‌تر درک می‌کنیم که چگونه این انتزاع آفریده شده و نیروهایی که به وجود می‌آورد کار می‌کند. مثلاً این که به گفته‌ی مارکس ما چگونه قربانی انتزاعیات سرمایه می‌شویم. از همان ابتدای کتاب سرمایه آموختیم که ارزش از کار اجتماعاً لازمی ایجاد می‌شود که به واسطه‌ی حرکت سرمایه‌ی صنعتی از طریق تولید و گردش مورد استفاده قرار می‌گیرد. انتظار ارزش (و باز نمود آن در شکل پولی) بدل به نیرویی تنظیم‌کننده از طریق دست پنهان رقابت بازار می‌شود.

اما به یاد داریم که اگر کار ارزش مصرفی نیافریند که کسی می‌خواهد، نیاز دارد یا می‌طلبد، آن‌گاه کار اجتماعاً لازم نیست. وحدت تولید و گردش پیش‌تر در همان بخش اول جلد یک پذیرفته شده بود. بنابراین ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی انتزاعی است که به شکل جمعی توسط سرمایه‌های صنعتی منفرد تولید می‌شود. اما آنگاه سرمایه‌های صنعتی منفرد باید تسلیم قوانینی بشوند که خودشان جمعاً به وجود آورده‌اند. و به این طریق، بسیاری از آن‌ها توسط همان انقلاب‌های ارزشی له می‌شود یا نابود می‌شود که خود پیوسته می‌آفرینند. ما در عمل شاهدیم که آنان گورکن گور خویش هستند. به جای نیروی اسرارآمیزی به نام «جهانی‌شدن» که به منظر می‌رسد با چنین نیروی تخریبی و مقاومت‌ناپذیری از آسمان نازل شده است، ما در اینجا نظریه‌ای داریم که پویش خودتخریبی را درونی می‌سازد که از طریق آن سرمایه‌داران شرایط فروپاشی خود را به وجود می‌آورند. تنها کاری که برای پذیرش این نظریه باید انجام دهیم به رسمیت شناختن «استقلالی است که ارزش به عنوان سرمایه کسب می‌کند و از طریق حرکتش حفظ و تشدید می‌شود.» چرا پذیرش این مفهوم دشوارتر از اصطلاح بی‌محتوای «جهانی‌شدن» است؟

اما اهمیت این فراز البته این است که همه‌ی سرمایه‌های صنعتی نابود نمی‌شود. بنابراین، این پرسش که کدام از سرمایه‌ها باقی می‌ماند و از کدام نوع و در کجا، آشکارا باید مطرح شود، ولو اینکه مارکس در اینجا به این موضوع اهمیت نمی‌دهد (قاعدتاً «خاص‌تر») از آن است که مورد علاقه بی‌واسطه قرار بگیرد). هاروی به دلیل اینکه به توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی، تغییر شهرنشینی و مسیرهای متغیر شهرنشینی علاقه دارد، به این موضوع توجه خاصی نشان می‌دهد.

اما مارکس برای اینکه در این جهت حرکت کند، باید فرض عام خود را در جلد دوم مبنی بر عدم تغییرات در بهره‌وری، و تغییر فناوری و سازمانی، از نظریه‌پردازی خود کنار گذارد. این موضوع تأملاتی را مطرح می‌کند که چرا این محدودیت لازم بوده است. اگر تغییرات ارزشی پیوسته درون فرایند گردش رخ می‌دهد - و فرایند گردش است که در جلد دوم مورد توجه مارکس بود - آنگاه همه‌ی انواع پدیده‌ها ممکن است رخ دهد. هنگامی که ارزش و اسایل تولید کاهش می‌یابد، آنگاه سرمایه‌ی پولی «آزاد می‌شود، حتی

بازتولید ساده حفظ شود. اگر ارزش وسایل تولید افزایش یابد آنگاه سرمایه‌ی پولی بیشتری لازم است تا همان کارکرد سرمایه‌ی مولد حفظ شود. مارکس می‌گوید: «اگر روابط ارزشی ثابت باقی بماند فرآیند گردش کاملاً عادی انجام می‌شود.» روانی، تداوم و سیالیت که برای گردش سرمایه‌ی صنعتی در کل، بسیار مهم است فقط تحت شرایط عدم تغییر مطلق تکنولوژیک پایدار باقی می‌ماند. به محض این که تکنولوژی‌های جدیدی وارد می‌شوند دگرگونی‌های ارزشی را به وجود می‌آورد و فرآیند گردش با بی‌ثباتی روبرو می‌شود. مثلاً یک تکنولوژی جدید وارد می‌شود و نیاز نسبی به درونداد مادی و نیروی کار تغییر می‌کند. این امر به‌وضوح جریان قبلی سرمایه را دستخوش اختلال می‌کند.

فرآیند یادشده عملاً تا زمانی جریان می‌یابد که اختلالات در تکرار دورپیمایی، یک‌دیگر را جبران کنند؛ هرچه این اختلالات بیش‌تر باشد، سرمایه‌ی پولی که سرمایه‌دار صنعتی برای پشت‌سرگذاشتن دوره‌ی بازتنظیم باید در اختیار داشته باشد، بیش‌تر خواهد بود؛ و چون مقیاس هر فرآیند منفرد تولید و همراه با آن، مقدار کمینه‌ی سرمایه‌ای که باید پرداخت شود، در جریان فرآیند تولید سرمایه‌داری بیش‌تر می‌شود، این اوضاع و احوال به اوضاع و احوال دیگری افزوده می‌شود که به نحو فزاینده‌ای کارکرد سرمایه‌دار صنعتی را بیش‌تر و بیش‌تر به انحصار سرمایه‌دارهای بزرگ پولی، چه فردی و چه جمعی درمی‌آورد. [۹]

این استدلال مهمی است. اندوخته‌ای از قدرت پولی لازم است تا بتواند از پس عدم قطعیت‌ها در فرآیند گردش که ناشی از تغییرات تکنولوژی است برآید. بنابراین در زمان‌هایی که تغییرات تکنولوژیکی سریع رخ می‌دهد، بهتر است سرمایه‌دار پولی باشیم تا سرمایه‌داری تولیدکننده. این موضوع با صعود فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی و پولی نسبت به سرمایه‌ی صنعتی در طی سی سال گذشته ارتباط دارد. اما مارکس با طرح سرمایه‌دار صنعتی در این جا حتا بیش‌تر از فرض‌هایی دور می‌شود که بر مبنای آن تاکنون استدلال صرفاً صوری خود را پیش برده است. ظهور گرایش به انحصاری کردن به عنوان راهی برای کنترل عدم قطعیت‌ها، وقفه‌ها و گسست‌ها که ناچاراً از دگرگونی‌های ارزشی ایجاد می‌شود ایده‌ی بسیار مهمی است. این موضوع به استدلال‌های مارکس در رابطه با افزایش

تمرکز در تقابل با تراکم سرمایه که در جلد یکم مطرح شده بود مربوط می‌شود. تاریخ واقعی سرمایه‌داری اغلب با چنین گرایش‌هایی به تمرکز و انحصار مشخص می‌شود و به سادگی می‌توان دید که این امر چگونه به سرمایه‌دارها کمک کرد تا به نوسانات و عدم قطعیت‌هایی پردازند که ناشی از رقابت بی‌رحمانه اما برآمده از گرایش بی‌ثبات کننده برای ایجاد ارزش اضافی نسبی از طریق تغییرات تکنولوژیک است. قدرت انحصاری به سرمایه اجازه می‌دهد تا سرعت تغییرات تکنولوژی را که بالقوه تخریب کننده است تنظیم و کنترل کند.

مارکس در ادامه‌ی این فصل به‌طور خلاصه یکی دیگر از فرض‌های ضمنی خود را مطرح می‌کند: این که سرمایه درون اقتصادی بسته عمل می‌کند و تمامی وسایل تولید توسط سرمایه‌داران صنعتی دیگر تولید می‌شود. چه اتفاقی می‌افتد اگر وسایل تولید از محل دیگری تأمین شود که هنوز مناسبات سرمایه‌داری در آن تثبیت نشده است؟

هنگامی که این وسایل تولیدی وارد مدار سرمایه می‌شوند مانند تمام وسایل تولیدی دیگر بدل به کالا می‌شوند و این عمدتاً به عاملیت سرمایه‌داران تجاری است که آن‌ها را از جای دیگری تأمین می‌کند. در این جا دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی

چه به‌عنوان سرمایه‌ی پولی چه به‌عنوان سرمایه‌ی کالایی، با گردش کالایی متنوع‌ترین شیوه‌های تولید اجتماعی تا جایی که کالا تولید می‌کنند، مواجه می‌شود. کالاها - چه محصول تولید متکی بر بردگی، چه محصول دهقانان (چینی، رعیت هندی)، چه محصول کمونته (هند شرقی هلند)، چه محصول تولید دولتی (چنان که در اعصار پیشین تاریخ روسیه‌ی متکی بر سرف‌داری وجود داشت) و چه محصول اقوام شکارچی نیمه‌وحشی - به‌صورت کالا و پول، مقابل کالا و پولی قرار می‌گیرند که در آن سرمایه‌ی صنعتی، خود را نشان می‌دهد. [۱۰]

سرمایه می‌تواند با شیوه‌های غیرسرمایه‌داری تولید ادغام شود. سرشت فرآیند تولید که این کالاها از آن مشتق می‌شود بی‌اهمیت است؛ آن‌ها به‌عنوان کالا در بازار عمل می‌کنند و به‌عنوان کالا هم وارد دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی و هم وارد گردش ارزش اضافی می‌شود که سرمایه‌ی صنعتی حامل آن است. به این ترتیب،

فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی با سرشت چندجانبه‌ی خاستگاه‌های آن، و وجود بازار به‌عنوان بازاری جهانی مشخص می‌شود. [۱۱]

از مانیفست کمونیست به بعد مارکس و انگلس هوشمندانه آگاه بودند که در عصری زندگی می‌کنند که در آن بازار جهانی با گام‌هایی سریع از طریق ظهور راه‌آهن، کشتی‌های بخار، تلگراف که اجازه می‌داد قیمت کالاها بلافاصله در تمام شهرهای بندری جهان مشخص شود، در حال شکل‌گیری بود. آن‌ها همچنین به شیوه‌هایی به شدت حساس بودند که در آن گردش سرمایه‌ی صنعتی با این جهان تقاطع می‌یافت. این سرمایه‌ی صنعتی هم به این دلیل که تولید سرمایه‌داری بیش از پیش به تولید هژمونیک بدل می‌شد آن را دگرگون می‌کرد. و از طرف دیگر خود این سرمایه‌ی صنعتی توسط این جهان دگرگون می‌شد. چرا که مواد خام ارزان و سایر کالاها می‌توانستند از صورت‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری تأمین شوند. مارکس در این جا به ۲ نکته درباره‌ی این فرآیند اشاره می‌کند. اولاً بازتولید سرمایه‌ی مولد مستلزم بازتولید وسایل تولید است و این به معنای این است که «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری توسط شیوه‌های تولیدی که خارج از مرحله‌ی تکامل آن هستند مشروط می‌شوند»؛ اما «گرایش سرمایه‌داری این است که تمام تولید ممکن را به تولید کالایی بدل کند» و «وسیله‌ی عمده‌ای که توسط آن، این عمل را انجام می‌دهد دقیقاً کشاندن این تولید به مدار فرآیند گردش است... دخالت سرمایه‌ی صنعتی در همه‌جا سبب این دگرگونی می‌شود و همراه با آن تمامی تولیدکنندگان بی‌واسطه به کارگران مزدبگیر بدل می‌شوند»؛ این که این دگرگونی با مسالمت انجام می‌شود یا این که تا چه درجه‌ای این دگرگونی مستلزم رویه‌های امپریالیستی و استعماری است، موضوعی است که گفته نمی‌شود.

ثانیاً «کالاهایی که به فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی وارد می‌شوند... هر خاستگاهی که داشته باشند، و بنابراین فرآیند تولیدی که این کالاها از آن مشتق می‌شوند، هر شکل اجتماعی که داشته باشند، مستقیماً در شکل سرمایه‌ی کالایی یعنی در شکل سرمایه‌ی معاملاتی یا تجاری، با سرمایه‌ی صنعتی روبه‌رو می‌شوند؛ اما سرمایه‌ی تجاری بنا به ماهیت خود، کالاها را از تمامی شیوه‌های تولید در بر می‌گیرد.» این امر بحث‌هایی را درباره‌ی نقش سرمایه‌ی تجاری، بازرگانان عمده‌فروش و خرده‌فروشی در شیوه‌ی تولید

سرمایه‌داری مطرح می‌کند که بعداً بررسی می‌کنیم. به همین منوال، نقش سرمایه‌ی پولی طبق معمول در ارتباط با نظام اعتباری مطرح می‌شود. ما در ادامه‌ی این جلسات به نقش‌های سرمایه‌داران تجاری و پولی خواهیم پرداخت.

سومین نکته‌ای که مارکس به آن اشاره کوتاهی می‌کند: تداوم جریان که در فرایند گردش سرمایه بسیار اساسی است، مستلزم این است که عرضه‌ی کالاها از صورت‌بندی‌های اجتماعی و تولیدکنندگان غیرسرمایه‌داری باید به صورت دائمی تضمین داده شود و نه به صورتی اتفاقی و نامطمئن. هنگامی که کالاها از جهان غیرسرمایه‌داری به فرایند گردش سرمایه‌ی صنعتی کشانده می‌شوند، باید گام‌هایی برداشته شود که تضمین داده شود جریان این کالاها بی‌هیچ مانعی تداوم می‌یابد. این امر یکی از دلایل ایجاد و تثبیت رابطه‌ی قدرت و سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی همراه با انعقاد موافقت‌نامه‌هایی با سلاطین خارجی (مثلاً عربستان سعودی) است که از طریق آنها همکاری تأمین‌کنندگان غیرسرمایه‌داری برای ارسال کالاهای کلیدی لازم برای بازتولید گردش سرمایه بر پایه‌ی مداوم تضمین می‌شود.

موضوعاتی از این نوع به زحمت در جلد دوم مطرح می‌شود. اما همانطور که از ابتدا گفته شد، هنگامی که به خود اجازه بدهیم تخیلات مان بر پایه‌ی استدلال‌های مارکس اوج بگیرد، آنگاه به نظر می‌رسد که جلد دوم منبعی غنی برای نظریه‌پردازی در تمامی مباحث است: مانند توسعه‌ی جغرافیایی نامتوازن، نظام مبادله‌ی کالایی با صورت‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری که در دگرگونی بخش اعظم جهان – یا از طریق تجارت یا از طریق استعمار و سلطه‌ی امپریالیستی – به یک بازار گسترده که در آن گردش سرمایه نهایتاً قدرتمندانه حاکم می‌شود، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. با این همه، مطالب متن خشک و گیج‌کننده است. این فرازها بیشتر اتفاقی و حاشیه‌ای هستند. اما هنگامی که به این می‌اندیشیم که این ایده‌ها به کجا می‌انجامند، قلمرو تئوریکی حیرت‌انگیزی باز می‌شود که چنانچه با بینش‌های برگرفته از سایر آثار مارکس تکمیل شود، همه نوع مفاهیم ضمنی برای درک ما از نحوه‌ی تثبیت سرمایه در موقعیت‌های خاص، از جمله موقعیت‌های مربوط به جهان غیرسرمایه‌داری را در بر دارند.

مارکس در اینجا صرفاً چند تعمیم تاریخی مطرح می‌کند: «اقتصاد طبیعی، اقتصاد پولی و اقتصاد اعتباری سه شکل اقتصادی سرشت‌نشان حرکت تولید اجتماعی هستند.» اقتصاد پولی و اقتصاد اعتباری «صرفاً با مراحل متفاوت تکامل تولید سرمایه‌داری منطبق هستند، اما آن‌ها به هیچ وجه شکل‌های مستقل و متفاوت دادوستد در برابر اقتصاد طبیعی نیستند.» این تمایز بین اقتصادهای پولی و اعتباری در چارچوب سرمایه‌داری اساساً به «شیوه‌ی دادوستد» بین تولیدکنندگان مربوط می‌شود. در اقتصاد طبیعی، شیوه تجاری مبادله‌ی پایاپای است.

هاروی اشاره می‌کند که این مقولات و دوره‌بندی خیلی روشن‌گر نیست. وی معتقد است که این تمایزات بدون هیچ تفسیر انتقادی از آدام اسمیت اقتباس شده است و دوره‌بندی هیچ پایه‌ی تاریخی ندارد. به گفته‌ی وی این یکی از آن لحظاتی است که مارکس صرفاً افسانه‌سرایی بورژوازی را بدون هیچ پرسشی تکرار می‌کند. اما مهم است که مارکس تأکید می‌کند که «اقتصاد اعتباری» مستلزم شیوه‌ی تحلیلی متمایزی است. اما وی مطلقاً هیچ چیز در اینجا درباره‌ی اینکه این شیوه‌ی تحلیلی متمایز چه می‌تواند باشد نمی‌گوید. رابطه‌ی تاریخی بین شیوه‌های دادوستد، همراه با اهمیت تاریخی ربا و اعتبار، در جای دیگری به نحو بهتری توسط مارکس بررسی می‌شود. ما این موضوع را بعدها بررسی می‌کنیم.

از فصل چهارم فقط یک بخش باقی مانده است که معمایی را مطرح می‌کند که پیامد عظیمی برای کل جلد دوم و نیز برای کل آثار نقد اقتصاد سیاسی مارکس دارد. بنابراین شایسته‌ی بررسی بسیار دقیقی است.

چنانکه در فصل نخست اشاره کردم، مارکس بسیار اکراه داشت که وارد مسائل عرضه و تقاضا شود. زیرا هنگامی که در حال تعادل باشند هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. اما در این مقطع از جلد دوم با وضعیتی روبرو می‌شود که نمی‌تواند از آن اجتناب کند. این مسئله از بررسی این موضوع پدیدار می‌شود که تقاضای نهایی برای تحقق ارزش اضافی از کجاست:

سرمایه‌دار ارزش کم‌تری را در شکل پول به گردش می‌گذارد تا ارزشی که از آن بیرون می‌کشد، زیرا ارزش بیش‌تری را در شکل کالا وارد گردش می‌کند، تا ارزشی که به

شکل کالا از آن بیرون می‌کشد. مادامی که او صرفاً به‌عنوان مظهر سرمایه، یعنی به‌عنوان سرمایه‌دار صنعتی عمل می‌کند، عرضه‌ی ارزش کالا توسط او همیشه بیش‌تر از تقاضایش برای آن است. اگر عرضه و تقاضای او از این لحاظ با هم برابر باشند، این امر معادل با عدم‌ارزش‌افزایی سرمایه‌اش است؛ {در این حالت} سرمایه‌اش به‌عنوان سرمایه‌ی موگد عمل نکرده است... هرچه تفاوت بین عرضه و تقاضای سرمایه‌دار بیش‌تر باشد، یعنی هرچه فزونی ارزش کالای عرضه‌شده‌اش، بیش‌تر از ارزش کالای مورد تقاضایش باشد، آن‌گاه آهنگ ارزش‌افزایی سرمایه‌ی وی بیش‌تر خواهد بود. هدف او فقط برابری تقاضا و عرضه‌اش نیست، بلکه می‌خواهد بیش‌ترین فزونی ممکن عرضه را نسبت به تقاضا داشته باشد. آن‌چه برای فرد سرمایه‌دار صدق می‌کند، برای طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز صادق است. [۱۲]

طبقه‌ی سرمایه‌دار، وسایل تولید (C) را تقاضا می‌کند و این یک منبع تقاضاست. اما این تقاضا بسیار کمتر از ارزش کالاهایی است که تولید می‌شود ($C + V + S$). طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرت خرید (V) را در اختیار کارگران قرار می‌دهد. کارگران «مزدهای خود را تقریباً به تمامی صرف وسایل معاش می‌کنند، و بزرگ‌ترین بخش آن را صرف احتیاجات خود می‌کنند» در نتیجه «تقاضای سرمایه‌دار برای نیروی کار، غیرمستقیم تقاضا برای وسایل مصرفی است که وارد مصرف طبقه‌ی کارگر می‌شود.» اگر ما پس‌اندازهای کارگران را نادیده بگیریم و «مسئله‌ی اعتبار را در نظر نگیریم» آنگاه «حد بیشینه‌ی تقاضای سرمایه‌دار $C + V$ است، اما عرضه‌اش $C + V + S$ است.» این به معنای آن است که هر چه ارزش اضافی بیشتری تولید شود (یا نرخ سود بالاتر باشد)، «تقاضایش نسبت به عرضه‌اش کمتر است». بنابراین، تعادل بین عرضه و تقاضا نه تنها ناممکن به نظر می‌رسد، بلکه همچنین از منظر سرمایه نامطلوب به نظر می‌رسد.

هاروی این را «مسئله دفع یا جذب مازاد سرمایه» می‌نامد. سرمایه‌دار با مبلغ معینی پول برابر با $C + V$ کار خود را شروع می‌کند و با هم‌ارز پولی $C + V + S$ به پایان می‌رساند. بنابراین تقاضا برای خرید ارزش اضافی در پایان روز از کجا می‌آید؟ اگر موضوع فقط

بر سر یافتن پول بیشتر بود، آنگاه کسی یا جایی (مثلاً در زمان مارکس تولید کنندگان طلا – و مارکس بعدها نقش بالقوه‌ی آنها را بررسی می‌کند – و در زمان ما فدرال رزرو یا همان بانک مرکزی آمریکا) می‌توانست به سادگی آن را تأمین کند. اما ما باید مسئله را از لحاظ ارزش حل کنیم. اگر ارزش اضافی قرار است در مبادله تحقق یابد، آنگاه باید توضیح دهیم که هم‌ارز ارزشی این ارزش اضافی در وهله‌ی نهایی برای تکمیل مبادله از کجا می‌آید. از لحاظ نظری ما باید به این پرسش بدون خارج شدن از سرمایه‌داری پاسخ دهیم (یعنی خاستگاه‌های غیر سرمایه‌داری هم عرضه و هم تقاضا که مارکس پیش‌تر در این فصل در نظر گرفته بود) یا فرض کنیم اقشار معینی از ولخرجان متظاهر وجود دارد (مانند زمین‌داران و بقایای فئودالی نظیر سلطنت و کلیسا) که تنها نقش آنها نه تولید چیزی بلکه مصرف تا بالاترین حد ممکن برای حفظ تعادل عرضه و تقاضاست). این امکان آخری همراه با تجارت خارجی نحوه‌ای است که مالتوس به مسئله‌ی مشابه تقاضای مؤثر نامکفی برای جذب مازادهایی است که تولید می‌شوند. مالتوس تا آن حد پیش رفت که وجود طبقات انگلی و ولخرج مانند روحانیون، مقامات دولتی از جمله سلطنت و اشرافیت عاطل و باطل را توجیه کرد. چرا که آنها نقش هماهنگ‌کننده‌ی مهمی را در سرمایه‌داری ناهماهنگ ایفا می‌کند. بدیهی است که مارکس این راه‌حل را نمی‌پذیرفت حتا اگر در درازمدت تداوم یابد، که در واقع نداشت.

مارکس با طرح پیچیدگی‌هایی مانند مسئله‌ی زمان برگشت و سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی پایا که به آنها در فصل‌های بعد خواهیم پرداخت، می‌کوشد مسئله را از منظر بازتولید حل کند. اگر طبقه‌ی سرمایه‌دار، خود تمام ارزش اضافی را مصرف کند و ارزش سرمایه‌ی ثابت و متغیر را به تولید بازگرداند آنگاه عرضه و تقاضا در حالت تعادل قرار می‌گیرد، اما این به معنای آن است که کل ارزش اضافی باید توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار خرید و مصرف شود. به‌طور خلاصه سرمایه‌دارها باید ذخایر ارزش خود را برای خرید (تحقق) ارزش اضافی تولیدشده در پایان روز استفاده کنند. ما نمی‌دانیم که این ذخایر چگونه به دست آمده‌اند، اگرچه قاعدتاً انباشت اولیه ربطی به آن دارد.

منطق پشت این استدلال به نحوی بی‌نقص است. جامعه‌ای دو طبقه، مرکب از سرمایه‌داران و کارگران را در نظر بگیرید. آشکارا کارگران نمی‌توانند تقاضای اضافی

برای جذب مازاد را برآورده کنند. به هر حال، آنها احتمالاً با افزایش نرخ استثمار، تقاضای کمتری را در طول زمان مطرح می کنند. بنابراین تنها طبقه‌ای که می تواند احتمالاً تقاضای اضافی را برآورده کند طبقه‌ی سرمایه‌دار است. آنها باید در مقطعی از زمان اندوخته‌ی پولی (ارزش) داشته باشند تا ارزش اضافی را که در صدند در مقطع دیگری به تصاحب آورده‌اند، تحقق بخشند. این یک نوع سیستم غریب است. مثلاً تمایل بی پایان از سوی سرمایه‌داران را برای حجم روبه گسترشی از کالاهای مصرفی فرض می کند.

اما یک توضیح ممکن برای موضع مارکس وجود دارد. او در ابتدای این فصل می گوید: «تمام فرض‌های این فرآیند همچون نتیجه‌ی آن به نظر می رسد همانند فرض‌هایی که خود فرآیند تولید کرده است. هر مرحله همچون آغازگاه، گذار و بازگشت به نظر می رسد.» آیا می توانیم بگوییم که این موضوع برای طبقه‌ی سرمایه‌دار در کل صادق است؟ در نخستین دور گردش، سرمایه می تواند در حقیقت ارزش مازاد (پول) را صرف خرید ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگر کند. اما هنگامی که این کار انجام شد، آنگاه ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران به سرمایه‌دارها تعلق دارد، این در حالی است که سرمایه‌دارها در واقع سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را مصرف کرده‌اند. در دور بعدی در فرآیند گردش، سرمایه‌دارها پول خود را خرج نمی کنند بلکه پول هم‌ارز ارزش اضافی را خرج می کنند که پیش‌تر از کارگران تصاحب کرده‌اند. طبقه‌ی سرمایه‌دار به این نحو پیوسته از طریق تولید ارزش اضافی توسط کارگران بازتولید می شود. سرمایه‌دارها در واقع تقاضای مازاد را از طریق ارزش اضافی برآورده می کنند که پیش‌تر کارگران تولید کرده‌اند و سپس توسط سرمایه‌داران تصاحب شده است. البته این دقیقاً استدلال فصل بیست و یکم جلد اول است. مسئله‌ی اینکه از کجا تقاضای اضافی می آید به نظر می رسد حل شده است، زیرا کارگران آن را تولید کرده‌اند و تمام کاری که سرمایه‌دارها باید انجام بدهند این است که آن را تصاحب کنند. یا آنطور که مارکس می گوید، فرض (تقاضای موثر سرمایه‌دار) اکنون همچون نتیجه‌ی آن (تصاحب ارزش اضافی) به نظر می رسد. شاید این موضوع برای بازتولید ساده صادق باشد اما با توجه به لحن عام استدلال در این سه فصل، بعید است که این فرآیند بتواند مداوم و بی وقفه و گسست ادامه داشته باشد.

اما اگر سرمایه‌دار به این نحو ادامه دهد، آنگاه او مانند «یک غیر سرمایه‌دار عمل می‌کند، نه در کارکردش به عنوان سرمایه‌دار بلکه برای نیازهای خصوصی یا لذت‌هایش». و مارکس این را با این فرض هم‌ارز می‌داد که «خود سرمایه‌دار صنعتی وجود ندارد. زیرا هنگامی که فرض کنیم که لذت نیروی محرک است و نه توانگر شدن، دیگر اساساً خود سرمایه‌داری وجود ندارد.» به نظر می‌رسد تمایز بین لذت‌طلبی و توانگری در استدلال مارکس تعیین‌کننده‌اسن. بیان اینکه سرمایه‌داری مبتنی بر دلخواست شخصی برای لذت‌طلبی است در تضاد با استدلالی است که مارکس در جلد یکم، فصل بیست و دوم مطرح کرد. مارکس در آنجا استدلال می‌کند که سرمایه‌داری متکی بر «تولید برای خود تولید و انباشت برای خود انباشت»، مستقل از دلخواست‌های شخصی خود سرمایه‌دار است. با اینکه همیشه هنگامی که دلخواست برای مصرف و لذت با ضرورت بازسرمایه‌گذاری در تعارض قرار می‌گیرد عنصری «فاوستی» وجود دارد، قوانین اجباری رقابت سرمایه‌داران را خواهی نخواهی به امکان دوم یعنی بازسرمایه‌گذاری سوق می‌دهد. پس ناکافی است که فرض کنیم که نیروی محرک انباشت سرمایه‌داری شخص سرمایه‌داری است سرشار از دلخواست و تمایل به کالاهای مصرفی. حتی ناکافی است که فرض کنیم که نیروی محرک شهوت سرمایه‌داری است برای قدرت بیشتر و بیشتری که تصاحب خصوصی پول به او اجازه می‌دهد (هر چند خواهیم دید که این موضوع تا حدی دخیل است). رسالت تاریخی بورژوازی انباشت دائمی است.

مارکس می‌گوید که نظام متکی بر تعقیب کردن لذت ناب و حرص و طمع، «از لحاظ فنی ناممکن است. سرمایه‌دار نه تنها باید یک اندوخته از سرمایه را ایجاد کند تا از خود در مقابل نوسانات قیمت مراقبت کند و بتواند منتظر مطلوب‌ترین اوضاع و احوال برای خرید و فروش بماند؛ بلکه باید سرمایه انباشت کند تا تولید را گسترش دهد و پیشرفت‌های فنی را در ارگانسیم مولد خود بگنجانند.» مثلاً اندوخته‌سازی پول برای سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی پایای کلان و فراوان پول را از گردش بیرون می‌آورد و به این ترتیب تقاضای موجود را کاهش دهد. «پول از حرکت باز ایستاده می‌شود و از بازار کالایی، هم‌ارز به کالاها را به ازای هم‌ارز پولی که برای عرضه‌ی کالاها بیرون کشیده

بود، دیگر بیرون نمی کشد» این امر شکاف بین ارزشی که سرمایه دار به بازار عرضه می کند و تقاضای موجود را تشدید می کند.

هنگامی که بخشی از ارزش اضافی برای توسعه ی تولید سرمایه گذاری مجدد می شود، راه حلی که در بالا برای مسئله ی تقاضای مؤثر مطرح شد، حتا سوال برانگیزتر به نظر می رسد. نه تنها سرمایه دار باید وجوهات لازم برای خرید و تحقق دور اولیه ی تولید ارزش اضافی را فراهم کند، بلکه باید منافع حتا بیشتری را بیابد که ارزش اضافی تولید شده از سرمایه گذاری مجدد را تحقق بخشد. به این ترتیب ما الزاماً درگیر یک دور ابدی می شویم.

پس هنوز مسئله ی اصلی، حل نشده باقی است. اگر تقاضا نمی تواند از مصرف سرمایه دارانه ناشی شود پس از کجا می آید؟ مارکس اشاراتی می کند اما پاسخ قطعی نمی دهد. این فصل با اظهار نظر مهم زیر پایان می یابد:

ما در این جا اعتبار را نادیده گرفته ایم و این موضوع، به اعتبار مربوط می شود که سرمایه دار، مثلاً پولی را که انباشت می کند، در مقابل بهره، در بانکی به حساب جاری می سپارد. [۱۳]

ذخیره ی ضروری برای تشکیل سرمایه ی پایا می تواند از نظام اعتباری تأمین شود. این امر بی گمان اجازه می دهد تمام ارزش اندوخته شده، خرج شود. بنابراین این یکی از آن مواردی است که به نظر می رسد نظام اعتباری نقش تعیین کننده ای در آزاد کردن قدرت پولی بیشتر دارد. اما ما در اینجا هیچ ایده ای درباره ی این که این نقش چه می تواند باشد نداریم و این که چگونه این امر به عدم توازن در عرضه و تقاضایی مربوط می شود که ناشی از پویش های خود فرآیند انباشت است.

راه حل پرسشی که مطرح کردم، بعدها در جلد دوم در مراحل متوالی پاسخ داده می شود و اوج آن در طرح های بازتولید در انتهای کتاب است. به جای این که این راز را تا به آخر ادامه دهیم، در طرحی کلی استدلال مارکس را توضیح می دهیم: مصرف سرمایه دارانه بر دو نوع است: مصرف شخصی یعنی احتیاجات و تجملات و دوم، مصرف مولد. مصرف مولد مستلزم آن است که سرمایه ی اصلی برای یک دور دیگر تولید ارزش اضافی و

سرمایه گذاری مجدد به کار گرفته شود و این به معنای تقاضای فزاینده برای وسایل تولید بیشتر و کالاهای مربوط به مزدها برای کارگران اضافی است که استخدام می شوند (با این فرض که هیچ تغییر تکنولوژیکی کاراندوزی وجود نداشته باشد) قوانین اجباری رقابت، محرک توسعه است و از این رو به جای لذت طلبی بر توان گر شدن سرمایه دار تأکید می شود. تقاضای ناشی از توسعه‌ی فردا به اضافه‌ی مصرف بورژوازی برای بازار، کالاهای مازادی را فراهم می آورد که دیروز تولید شده است.

زمان بندی همه‌ی این‌ها بسیار مهم است. در زمان معینی برخی از سرمایه داران، پول خود را صرف سرمایه گذاری مجدد می کنند. درحالی که عده‌ای دیگر پول را با پیش بینی سرمایه گذاری‌های آینده یا بازسرمایه گذاری در مثلاً سرمایه‌ی پایا می اندوزند. آن‌ها که بازسرمایه گذاری می کنند، تقاضای اضافی را فراهم می آورند. درحالی که آن‌ها که می اندوزند، تقاضا را از گردش خارج می سازند اما هنوز عرضه را ایجاد می کنند. آیا امکانی وجود دارد که به این طریق، مجموع کلی عرضه و تقاضا متوازن شود؟ به نظر می رسد، پاسخ فقط در شرایطی مثبت است که نظام اعتباری دخالت کند، در نتیجه پول اندوخته، آزادانه برای استفاده‌ی دیگران در دسترس قرار گیرد که این امر به مدد عملیات بانک‌ها امکان پذیر می شود و در نتیجه، بازسرمایه گذاری صورت می گیرد. پول ناشی از فروش محصول فردا در واقع برای پرداخت ارزش اضافی تولید شده‌ی امروز لازم است. این شکاف زمانی بین عرضه‌ی سرمایه دار و تقاضای سرمایه دار تنها می تواند به مدد پول‌های اعتباری حل شود یعنی موضوعی که مارکس به شدت از دخالت آن در جلد دوم می پرهیزد. سرمایه داران عملاً نباید از کسی وام بگیرند تا این کار را انجام دهند فقط می توانند سند بدهکاری (برات، سفته و از این قبیل) صادر کنند و در روندی درازمدت از خرید اکنون و پرداخت بعد درگیر شوند. همین موضوع پیوند نزدیکی را بین انباشت سرمایه و انباشت بدهی به وجود می آورد. هیچ کدام بدون دیگری ممکن نیست. تلاش برای از بین بردن بدهی بیشتر، در واقع نوعی تلاش برای نابود کردن سرمایه داری است. همین است که سیاست‌های ریاضتی اگر بی انتها دنبال شود، نه تنها مانع رشد می شود بلکه در انتها به فروپاشی خود سرمایه داری می انجامد.

در این فصل چیزی جز یک اشاره‌ی کوتاه به راه‌حل و مشکلات منضم به آن وجود ندارد. من در این جا کمی جلوتر از بحث پیش رفتم، در واقع اگر مارکس برای پرداختن به مقولات اعتبار و بهره همراه با جایگاه اجتماعی بانک‌داران و مالیه‌چی‌ها موجب شد که مارکس از دادن حکمی کامل در جلد دوم برای این موضوع که چگونه سرمایه‌داران می‌توانند عرضه و تقاضا را در شیوه‌ی ناب سرمایه‌داری تولید موازنه سازند، اجتناب کند.

تأملاتی درباره‌ی تعریف سرمایه

مارکس در جلد دوم هیچ استدلال سیاسی نمی‌آورد، اما ما چه نوع بینش سیاسی را می‌توانیم از متنی که تاکنون خوانده‌ایم استنتاج کنیم؟ یک موضوع که در این فصل‌ها نمایان می‌شود، مسئله‌ی تعریف از سرمایه است. در دورانی که مبارزات ضد سرمایه‌داری در شکل‌های گوناگون در سراسر جهان آغاز شده است، بسیار سودمند است که دقیقاً تعریف کنیم که این مبارزه علیه چه چیزی است.

در جلد یکم، سرمایه به‌عنوان ارزش در حال حرکت تعریف شد. سرمایه پول است. سرمایه، کالا است. مارکس می‌گوید:

اما در واقع، ارزش در این جا سوژه‌ی فرآیندی است که در آن، در حالی که پیوسته شکل پول و کالا را می‌پذیرد، مقدارش را تغییر می‌دهد و از خود به‌عنوان ارزش اولیه، ارزش اضافی را جدا می‌سازد... بنابراین، سرمایه آغازگاه و فرجام هر فرآیند ارزش‌افزایی است... بنابراین ارزش، اکنون تبدیل به ارزش در جریان، پول در جریان و به‌این ترتیب به سرمایه تبدیل می‌شود. [۱۴]

اما توجه کنید مارکس در این جا به این موضوع می‌پردازد که سرمایه چگونه ظاهر می‌شود، نه این که به‌واقع چیست. در این فرازها، مثلاً مارکس توجه می‌کند که چگونه «سرمایه این توانایی اسرارآمیز را کسب کرده که به خود ارزش بیفزاید. سرمایه زادوولدی زنده می‌کند یا دست‌کم، تخم‌های طلایی می‌گذارد.» در جلد یکم، مارکس نشان می‌دهد که چگونه این تخم‌های طلایی با کاری که تحت هدایت و کنترل سرمایه در منزل‌گاه پنهان تولید یعنی کارخانه، بارور می‌شود.

اما در جلد دوم ارزش در حرکت، به دورپیمایی‌های سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد تقسیم می‌شود. آیا یکی از این دورپیمایی‌ها بیش از بقیه، معرف سرمایه

است؟ اگر پاسخ مثبت است آیا مقاطع دگرگون‌کننده‌ی حساس درون یا بین این دورپیمایی‌های متفاوت وجود دارند که بتوانند کانون روشنی را برای مبارزه‌ی سیاسی فراهم آوردند؟ ما با تناقضات درون فرآیند گردش که مستقیماً به تنش‌های درون رابطه‌ی سرمایه و کار مربوط نمی‌شود، چه باید بکنیم؟ ما با این واقعیت صریح که ارزش اگر در گردش تحقق نیابد آن‌گاه ارزش با هر میزان ارزش اضافی که دارد از میان خواهد رفت، چه می‌توانیم بکنیم.

مارکس در این فصل‌ها تأکید زیادی می‌کند که پول سرمایه نیست. او استدلال می‌کند که پول فقط می‌تواند کارکردهای پولی را انجام دهد یعنی خرید و فروش کالاها. علاوه بر این، شکل‌های پول قبل از آن که سرمایه به‌عنوان نیروی مسلط بر شرایط زندگی انسان حاکم شود، ظهور کرده بود. اما با این که سرمایه نمی‌تواند به پول تقلیل داده شود، اما سرمایه نه تنها می‌تواند به صورت سرمایه‌ی پولی ظاهر شود، بلکه عملاً به سرمایه‌ی پولی تبدیل می‌شود. پول شکلی از قدرت اجتماعی است که برای اشخاص خصوصی مناسب است. تمایل به قدرت پولی بیشتر، محرک بسیاری از سرمایه‌داران است و این بی‌گمان به یکی از نیروهای محرک تبدیل می‌شود که در پس‌پشت گرایش به انباشت خصوصی عمل می‌کند. علاوه بر این، تنها در شکل پولی است که ارزش اضافی قابل محاسبه است. سرمایه‌دار می‌داند چه مقدار پول در شروع دورپیمایی سرمایه‌گذاری کرده است و به سادگی می‌تواند پول اضافی را تشخیص دهد که بازپس می‌گیرد. پس تعجب ندارد که وقتی ما درباره‌ی سرمایه می‌اندیشیم در وهله‌ی نخست به آن در شکل پولی می‌اندیشیم. از اینجا می‌توانیم دریابیم چگونه این اعتقاد بت‌واره که پول سرمایه است، ریشه دوانده است. مهم است که قدرت این باور بت‌واره را تشخیص دهیم. به واقع موضوع این است که قدرت پولی هم بسیار مهم و هم موضوع دل‌خواست انسان است، اما بت‌واره پرستی پول همانند بت‌واره پرستی کالا که به نحو درخشانی در جلد یکم مطرح شد، یک واقعیت اساسی اجتماعی را پنهان می‌کند. پول فی‌نفسه نمی‌تواند خالق چیزی باشد؛ پول فقط می‌تواند کارکردهای پولی را انجام دهد. بنابراین خیال باطل است که فکر کنیم، چنان که مارکس نشان می‌دهد دورپیمایی پول، دورپیمایی برجسته و چشمگیر سرمایه است. اما

سرمایه‌ی صنعتی در نقطه‌ی معینی در گردش خود شکل پولی می‌گیرد و با این شکل سرمایه‌ی پولی ایجاد می‌کند.

کالاها نیز فقط کارکردهای کالایی را انجام می‌دهند. کالاها می‌توانند بدون آن که محصول سرمایه باشند وجود داشته باشند. در واقع مارکس استدلال می‌کند که جهانی کامل از تولید و مبادله‌ی کالایی همراه با شکل‌های پولی و بازار، می‌بایست پیش از آن که خود سرمایه بتواند به وجود آید، وجود داشته باشد. اگر هیچ کالایی در بازار نباشد از کجا سرمایه‌دارن می‌توانستند وسایل تولیدشان را و نیز کارگران کالاهای مربوط به مزدشان را برای بقای خود بخرند؟ بنابراین کالایی شدن به‌طور کلی و حتا تولید کالایی مستقیم، سرمایه را تعریف نمی‌کند. آنچه خاص است این است که کالاها در سرمایه‌داری با ارزش اضافی بارور می‌شود و کالاها نمی‌توانند خود را بارور کنند اما کالاها نیز نمی‌توانند سرمایه را تعریف کنند. با این که دورپیمایی کالا در سراسر جلد دوم مهم است اما معرف سرمایه نیست.

نکته‌ی عجیب‌تر، این تصریح مارکس است که خرید و فروش نیروی کار که اغلب برای تعریف سرمایه، بنیادی شمرده می‌شود، می‌تواند بدون سرمایه وجود داشته باشد. خدمات کار می‌توانست خارج از پیمودن هر نوع گردش سرمایه پرداخت شود. موارد بسیاری در نظام فئودالی وجود دارد. یک رمان دیکنز را بخوانید و خواهید دید که در سراسر لندن حتا زمانی که سرمایه‌داری کاملاً تثبیت شده بود، چنین روندی جریان داشت. این تمایز هنوز هم مهم است. اگر من به پسر بچه‌ای در ساختمان مان پول بدهم تا هر روز سگ مرا بیرون بگرداند یا اگر به همسایه‌ام به ازای ساعت‌ها کمکش در تعمیر ماشین، یک هدیه‌ی غیر نقدی بدهم، هیچ کدام از این‌ها وجود یا گردش سرمایه را پیش فرض قرار نمی‌دهد. مارکس اشاره می‌کند که مبادله‌ی خدمات کار به ازای پول یا کالاهای دیگر باید مدت‌ها پیش از این که سرمایه بتواند نیروی کار را به‌عنوان کالا بخرد وجود داشته است. اگرچه پرولتریزه شدن گسترده، پیش شرط ضروری برای ظهور سرمایه است، ذات سرمایه را تعریف نمی‌کند.

همچنین مارکس اشاره می‌کند که تولید کالایی سرمایه‌داری می‌تواند فقط به همان شکلی انجام شود که تولید به صورت عام و بنابراین نمی‌تواند فی‌نفسه با هیچ مشخصه‌ی

مادی خاصی از فرآیند تولید غیر سرمایه‌داری متمایز شود. پرورش غله در نهایت پرورش غله است بدون توجه به شیوه‌ی تولید. بنابراین روندهای مادی تولید ارزش مصرفی، سرمایه را تعریف نمی‌کند. فرآیند تولید مادی یکسانی می‌تواند اساساً در مناسبات اجتماعی فئودالی، سرمایه‌داری یا سوسیالیستی رخ دهد.

پس دوباره این سوال را طرح می‌کنم، سرمایه چیست؟

ذات سرمایه، رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه و کار در تولید است که تولید و تصاحب ارزش و ارزش اضافی را تسهیل می‌کند. این تعریف از سرمایه با استدلال مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه سازگار است. مارکس در آنجا می‌گوید که تولید به مثابه تولید ارزش اضافی و نه تولید مادی بر تمام مراحل توزیع، مبادله، مصرف و بیش از هر چیز فرآیند مادی خود تولید، حاکم است. بازتولید سرمایه همیشه باید به‌عنوان بازتولید مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار درک شود و فصل بیست‌ویکم جلد اول به‌روشنی این موضوع را نشان می‌دهد.

روایتی که از شرح مارکس مطرح می‌شود این است: تمام عناصری مانند پول، کالاها، خرید و فروش خدمات کار و توانایی معین مادی و فنی کار باید پیش از ظهور سرمایه وجود داشته باشد. آن‌ها با هم پیش‌شرایط ضروری را برای ظهور مناسبات طبقاتی بین کار و سرمایه فراهم می‌کند که خود این امر، تولید و تصاحب ارزش اضافی را تسهیل می‌کند. اما این ویژگی آخر یعنی تصاحب ارزش اضافی، ویژگی معرف سرمایه است. بنابراین اگر بخواهیم درباره‌ی فرضیه‌ی کمونیستی یا سیاست‌های غیرسرمایه‌داری صحبت کنیم آنگاه باید هدف اصلی الغای این مناسبات طبقاتی در تولید باشد.

این نتیجه‌گیری و سوسه‌آمیز است که بگوییم با این حساب امکان دارد که سوسیالیسم و حتی کمونیسم در جهانی پولی‌شده و کالایی و حتی با دادوستد خدمات کار ممکن است. مشروط به اینکه مناسبات طبقاتی از جهان تولید زدوده شده باشد و مثلاً به‌جای آن مقوله‌ی کارگر همبسته که مارکس مداوم هنگام بررسی بدیل‌های سرمایه‌داری به آن اشاره می‌کند، جایگزینش شود. به‌هر حال اگر همه‌ی این ویژگی‌ها قبل از ظهور سرمایه وجود داشتند پس چرا نمی‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ی بر سوسیالیسم و حتی کمونیسم ایفا کنند؟

اما روایت پیچیده‌تری وجود دارد که از همین بحث‌ها عیان می‌شود. هنگامی که مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار در تولید مسلط می‌شود، انگاه این امر مستلزم دگرگونی پیش شرط‌هایی است که سبب بروز این تسلط شده بود. گردش کالا و پول و کارکرد بازارهای کار، چنان دگرگون می‌شود که از بازتولید مناسبات طبقاتی را در تولید، حمایت می‌کند و به نظم می‌آورد. در فصل‌هایی که خواندیم دیدیم که سه دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد چنان درهم تنیده شده‌اند که هیچ کدام نمی‌توانند بدون تغییر همه‌ی دورپیمایی‌های دیگر تغییر کنند. منظور این نیست که تغییر ناممکن است. درحقیقت دقیقاً به این علت که هر گسست در یک نقطه‌ی دورپیمایی بلافاصله بر نقاط دیگر تأثیر می‌گذارد، تغییر ممکن می‌شود و مارکس به ما نشان می‌دهد که گسست‌ها ناگزیر به‌طریقی روی می‌دهند و همین امر فرصت‌های فراوانی را برای دخالت سیاسی ایجاد می‌کند. کل سیستم را اگر درست درک کنیم، هم شکننده است و هم آسیب‌پذیر.

با این که درست است که پول، کالاها و مبادله‌ی خدمات کار منطقاً و تاریخاً مقدم بر ظهور سرمایه به عنوان رابطه‌ای طبقاتی است، اما این مبادلات قبل از آن تحت شرایط کاملاً متفاوت اجتماعی انجام می‌شد. هنگامی که اکثر افراد، کنترلی را بر وسایل تولید خویش اعمال می‌کردند یا تحت شرایط برده‌داری و سرف‌داری از جایگاهی دائمی هرچند محدود در نظم اجتماعی یقین داشتند، تولیدکنندگان مستقیم همیشه در موضعی بودند که خود را به‌طور کامل یا به‌طور ناقص خارج از مبادله‌ی بازار بازتولید می‌کردند. شاید برخی به‌واسطه‌ی گرسنگی مفرط یا خراب‌شدن محصول، به مبادله‌ی غیرارادی کالاها یا خدمات کار خود اقدام کرده باشند. اما در این شرایط بخش اعظم مبادله، همانا مبادله‌ی مازادی بود بیش از آنچه برای بازتولید اجتماعی نیاز داشتند. مبادلات خارج از قیودی انجام می‌شد که ارزش مبادله‌ای تحمیل می‌کند. هنوز هم این شرایط وجود دارد. در وضعیتی که اکنون پرولتریزه شدن ناقص نامیده می‌شود بخش‌های زیادی از نیروی کار جهانی که به زمین و منابع خانوادگی و خویشاوندی دسترسی دارند می‌توانند هنگام بیکاری، بیماری و معلول‌شدن، به آن شرایط بازگردند. مثلاً در چین معاصر، بسیاری از هزینه‌های بازتولید اجتماعی در مناطق روستایی به‌وجود می‌آید. جالب‌تر این که بسیاری

از کسب و کارهای زراعی آمریکا هزینه‌های بازتولید اجتماعی خود را با استخدام مهاجران غیرقانونی مکزیکی برای کار با مواد سمی سرطان‌زا بر سر مکزیکی می‌ریزد. کارگرانی که در این فرآیند به شدت بیمار می‌شوند و باید به دهکده‌های خود در مکزیکی بازگردند تا درمان شوند یا بمیرند.

در این فصل‌های مقدماتی مارکس توجه ما را به یک نکته‌ی عام جلب می‌کند: هنگامی که مناسبات طبقاتی بین کار و سرمایه بر تولید مسلط می‌شود (گسترشی بسیار وسیع‌تر از زمان مارکس)، این امر تاثیری دگرگون‌کننده بر شکل و کارکرد بازارهای پولی، کالایی و کار دارد. مارکس اشاره می‌کند که هنگامی که پول به سرمایه‌ی پولی تبدیل می‌شود تنها به هدف و مقصود میل بتوارهای سرمایه‌دار بدل می‌شود، بلکه کارکردهای بسیار متفاوتی را می‌پذیرد و به خصوص در شکل نظام اعتباری، منحصرأ برای حمایت از بازتولید مناسبات طبقاتی سازمان داده می‌شود. دورپیمایی‌های متفاوت سرمایه در هم تنیده و گره می‌خورد به نحوی که هر کدام دیگری را حمایت می‌کند و گاهی هم در تضاد با دورپیمایی‌های دیگر قرار می‌گیرد، حتی هنگامی که رابطه‌ی طبقاتی و تولید ارزش اضافی به مرکز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود. مارکس می‌گوید: سرمایه «حرکت است، یک فرایند چرخشی از طریق مراحل متفاوت، که خود نیز شامل سه شکل متفاوت از فرایند چرخشی است. بنابراین تنها به عنوان یک حرکت می‌تواند درم شود و نه به عنوان یک چیز ایستا.» این موضع با برداشت دیالکتیکی مارکس از «تمامیت» که در مقدمه‌ی گروندریسه مطرح شده است منطبق است. در حالی که ویژگی سرمایه در مناسبات طبقاتی در تولید است که خلق ارزش اضافی را تسهیل می‌کند، عمومیت آن در فرایند گردش سرمایه‌ی صنعتی است که به عنوان وحدت دورپیمایی‌های سرمایه‌های پولی، تولید و کالایی ایجاد می‌شود.

بنابراین، کاملاً موهومی است که گمان کنیم تغییرات در تولید می‌تواند فراگیر باشد بدون آنکه تغییرات رادیکالی را در کارکرد دورپیمایی‌های دیگر به وجود آورد. گذار به سوسیالیسم یا کمونیسم فقط مستلزم مبارزه‌ای بی‌رحمانه برای قلع و قمع کردن مناسبات طبقاتی بین سرمایه‌ی و کار در تولید نیست. بلکه نیازمند بازسازی سایر دورپیمایی‌هاست تا مشخص شود چگونه می‌توان پولی شدن، کالایی شدن و دادوستد خدمات کار به نحوی

دگرگون شود که از کارگران همبسته در تولید حمایت کند. مثلاً فرض کنید چیزی مشابه پول برای تسهیل مبادله لازم باشد. چگونه می‌توان مانع از تبدیل پول به سرمایه‌ی پولی و قدرت اجتماعی که در پول نهفته است توسط طبقه‌ای تصاحب شود که سپس آن را برای تولید و تصاحب ارزش اضافی برای خود به کار می‌برد؟ مبادله‌ی کالاها یک چیز است اما مبادله‌ی کالاها به عنوان تنظیم‌کننده‌ی تمامی تبادله‌ی انسانی یک چیز کاملاً متفاوت. بدون چنین دگرگونی‌های مکمل، الغای مناسبات طبقاتی در تولید غیرممکن به نظر می‌رسد.

این نتیجه‌گیری در تاریخ طولانی و اغلب متفرعانه‌ی تلاش برای تجدیدسازمان تولید سرمایه‌داری در راستای خطوط غیرسرمایه‌داری، به ویژه تحت عنوان کار همبسته، تایید می‌شود. تلاش‌هایی مانند کنترل کارگران، خودگردانی، خودمدیریتی، همیاری‌های کارخانه‌ای (از آن نوع که در اروپا در دهه‌ی ۱۹۷۰ یا در آرژانتین پس از بحران ۲۰۰۱ به وجود آمد) به نحو ثابتی با مشکلات زیادی روبرو شد و در بسیاری موارد شکست خورد و نتوانست به قدرت‌های کنترل‌کننده سرمایه‌ی تجاری و مالی متخاصم بپردازد. رویای خودگردانی و کنترل کارگری اغلب به صخره‌های قدرت سرمایه‌مالی و پولی و قوانین ارزش مبادله‌ای برای منضبط کردن آنان، برخورد. نیروی محرک برای ارزش‌افزایی ارزش و از این طریق استخراج ارزش اضافی را به سختی می‌توان کنترل کرد و شاید این نکته حائز اهمیت باشد که شاید علت پایداری درازمدت تنها کئوپراتیو کارگری که به حیات خود ادامه داد، یعنی کئوپراتیو موندراگون که در دوران فاشیستی اسپانیا در شهر باسک در ۱۹۵۶ پایه‌گذاری شد، تاحدی این باشد که نهادهای اعتباری خود و کارکردهای بازار خود را سازمان داد و در نتیجه استراتژی سیاسی خویش را در سراسر این سه دورپیمایی اعمال کرد. این کئوپراتیو همچنان باقی است و شکوفا می‌شود. مشکلاتی که شکل‌های کار همبسته با آن روبرو می‌شوند عمدتاً ناشی از تداوم قانون‌های سرمایه‌داری ارزش است که چنان‌که پیش‌تر دیدیم بر سرمایه‌های انفرادی مسلط می‌شود و اغلب آن را نابود می‌کند. هنگامی که هر بنگاهی به جهانی وارد می‌شود که این قوانین بر آن چیره‌اند، تابع قدرت انضباطی این قوانین می‌شود. دورماندن از دایره‌ی این قدرت انضباطی، اگر نگوییم غیرممکن، بلکه بس دشوار است. کئوپراتیو یادشده و کارخانه‌های

تسخیر شده در آرژانتین برای آنکه به حیات خود ادامه دهند باید راهی برای مصالحه با قانون ارزش بیابند. این امر ما را به یک نتیجه گیری عام و ظاهراً دلسرد کننده سوق می دهد. نتیجه ای که بیشتر مارکس در تحلیل خود از کاهش ارزش و صنعت زدایی سرمایه، آماده مان کرده بود. مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار نمی تواند بدون الغای قانون های حرکت سرمایه و الغای نیروی غیرمادی و عینی ارزش که تکیه گاه آن قانون های حرکت هستند، نمی تواند لغو شود. اما مارکس از سوی دیگر توجه ما را به نظریه ی تحولی چندجانبه ی دگرگونی تاریخی جلب می کند. اگر ما ویژگی های این نظریه را به موضوع مورد بررسی مان انتقال دهیم، آنگاه یک استراتژی برای مبارزه ی ضد سرمایه داری ظهور می کند. با اینکه مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار در هسته ی تعریف سرمایه وجود دارد، عمیقاً این مناسبات بر وجوه دیگر فرآیند گردش حک شده است و در نتیجه از کار انداختن آن بدون از میان برداشتن تکیه گاه های آن ناممکن است. ما ضمن آنکه می توانیم به اصل کارگران همبسته یا خودمختاری کارگری و خودگردانی معتقد باشیم و تاریخ طولانی تلاش برای اجرای چنین شیوه هایی از تولید و زندگی را پاس بداریم، باید با تمامی جنبه های دیگر تغییر اجتماعی لازم برای رهایی جهان اجتماعی از سلطه ی سرمایه مواجه شویم.

با اینکه کمونیسم باید سرانجام مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار را الغا کند، ضرورتاً لازم نیست که پول یا (معادلش) یا مبادله ی اجناس و خدمات کار را ملغی سازد. آیا می توان همانند سرمایه راه هایی را برای بازسازی تمامی این فرایندهای چرخشی دیگر یافت، به نحوی که تکیه گاه کار همبسته باشند و نه تکیه گاه مناسبات طبقاتی سرمایه؟ این موضوع پرسش های بسیار عام و به ظاهر دشواری را برای نقش آینده و ماهیت پول، کالایی شدن و بازارها مطرح می سازد. مثلاً خدمات کار چگونه انجام می شود و چگونه کار می تواند به نحو سیالی از یک خط یا محل تولید به خط یا محل تولید دیگری انتقال یابد؟ و چگونه تقسیم کار می تواند با یک هدف اجتماعی هماهنگ شود؟ آیا کار و مبادله ی اجتماعی وجود دارد؟ گذار به کمونیسم مستلزم دگرگونی همه این فرایندهای چرخشی است به نحوی که دیگر به عنوان تکیه گاه سرمایه عمل نکنند. تجربه کمونیسم جنگی در روسیه انقلابی یک نمونه از این تلاش است که بشدت شکست خورد. کوتاه

زمانی پس از اعلام کمونیسم جنگی و اشتراکی کردن تمامی واحدهای اقتصادی و حتی از بین بردن پول رسمی، بحران بی سابقه‌ی اقتصادی تمام روسیه را در نوردید و عملاً با پذیرفتن نپ مجبور به عقب‌نشینی شدند.

مارکس با آنکه آرمان شهر نبود، به نظر می‌رسد مدافع ایده‌ی کارگران همبسته بود که بر ارزش‌های مصرفی که تولید می‌کنند و نیز وسایل تولیدشان کنترل اعمال می‌کنند و تصمیم می‌گیرند و این را پایه‌ی بدیل انقلابی در برابر سرمایه‌داری بی‌رحم که متکی بر تصاحب ارزش مبادله و ارزش اضافی است می‌داند. هنگامی که شرایط کلی بازتولید در دو فصل آخر جلد دوم را بررسی کنیم، خواهیم دید که این امر بدون نوعی مکانیسم یا قدرت هدایت و هماهنگی حکومت، و بدون برنامه‌ریزی آگاهانه درباره‌ی اینکه چگونه ارزش‌های مصرفی باید به نحو هماهنگی تولید شوند رخ نمی‌دهد. البته همه‌ی این بحث‌ها فاصله‌ی زیادی با متن بالفعل مارکس دارد. اما به نظر می‌رسد که جلد دوم تأملاتی را درباره‌ی چنین فرایندها و مسائلی برمی‌انگیزاند. همین تأملات است که خواندن این کتاب را به عملی جالب در اندیشه‌ورزی خلاقانه‌ی سیاسی بدل می‌سازد.

اما یک نکته‌ی سیاسی تعیین‌کننده را باید در اینجا مطرح کرد. در بسیاری از نقاط جهان ایده‌ی سوسیالیسم یا کمونیسم اساساً با شکل‌های دیکتاتوری قدرت دولتی مرکزی همبسته است. عدم‌اعتماد کاملاً درست به این دولت و اعمال قدرت دولتی در همه جا مشهود است. اما در اینجا مارکس مطرح می‌کند که هسته‌ی یک جامعه‌ی کمونیستی بدیل همانا کارگران همبسته‌ای هستند که آزادانه فرایند تولید خود را اعمال و در چارچوب اقتصادی نامتمرکز، خودمختاری خود را در کارگاه نشان می‌دهند. در سال ۲۰۰۸ در جریان بحران اقتصادی که کارگران برخی کارخانه‌ها را در شیکاگو اشغال کردند، حتی مطبوعات جریان اصلی با آنان به عنوان قهرمانان محلی برخورد کرد. به گفته‌ی هاروی حتی اگر از پر جنجال‌ترین دشمنان سوسیالیسم، از جمله اعضای تی پارتی پرسیده شود که آیا با کنترل کارگری موافق هستند یا با کنترل دولتی، بی‌گمان تقریباً همه پاسخ‌شان کنترل کارگری است! بنابراین، نه تنها تعریف روشن‌تر سرمایه از این فصل‌ها مطرح می‌شود بلکه برداشتی از بدیل کمونیستی ارائه می‌شود که بسیاری با آن موافق هستند.

فصل‌های پنجم و ششم به صورت کلی

دو فصل بعدی تحت عنوان زمان گردش و هزینه‌های گردش، به مسئله‌ی زمان و هزینه‌هایی که به فرایندهای گردش که در فصل‌های قبلی توصیف شد مربوط است. مارکس در این فصل‌ها اقدام به پژوهش درباره‌ی زمان‌بندی انباشت پیوسته سرمایه می‌کند. با اینکه وی منحصراً بر قوانین حرکت سرمایه تأکید می‌کند می‌توان تشخیص داد که این فرآیندها ضرورتاً برهم اثر می‌گذارند و زمان‌مندی زندگی روزانه‌ی هر کسی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری زندگی می‌کند را شکل می‌دهند. این فصل‌ها که در جزئیات غرق شده‌اند، در واقع پژوهشی است عمیق درباره‌ی زمان‌مندی حاکم اما پیوسته متغیر و نیز مکان‌مندی دائماً نوظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. بنابراین تحول زمان - مکان سرمایه به چه چیز شبیه است؟ نیروهایی که در پس آن هستند چیست و چرا این مسیر معین را پیش می‌گیرند؟ هنگامی که به جزئیات این دو فصل می‌پردازیم باید این پرسش‌ها را در ذهن داشته باشیم.

یک ایده‌ی بنیادی شالوده‌ی استدلال مارکس در این فصل‌هاست. مبنای آن این است که ارزش و ارزش اضافی نمی‌توانند از طریق کنش‌های مبادله ایجاد شود. ارزش در تولید ایجاد می‌شود. همین و بس. در نتیجه، زمان و کار صرف‌شده در گردش در بازار مولد ارزش نیست. زمان زیاد و کاری فراوان در گردش در بازار اعمال می‌شود. مارکس این زمان از دست رفته و نیز این صرف‌شدن زمان کار از دست‌رفته را در رابطه با تولید ارزش بررسی می‌کند. بنابراین انگیزه‌های بسیاری وجود دارد تا راه‌هایی برای کاهش آن پیدا شود. یکی از پیامدهای این تلاش، توجه تاریخی و پیوسته‌ی سرمایه‌داری به مسئله‌ی افزایش سرعت است. صرف‌کردن کار برای دگرگونی کالا به پول یا برعکس از نظر مارکس، کاری است غیرمولد (غیرمولد نه در این معنا که کار نامفید یا غیرضروری است یا کارگران غیرمولد عاطل و باطل و تنبل انجام داده‌اند بلکه از آن لحاظ غیرمولد است که ارزشی تولید نمی‌کند). بسیاری از کارها در گردش کالا انجام می‌شوند و سرمایه‌دارانی مانند تجار، عمده‌فروش‌ها و خرده‌فروش‌ها، این کارها را سازمان می‌دهند و از آن تاحدی با استثمارکردن کارگرانی که استخدام کرده‌اند، سود می‌برند. به همان نحو که

سرمایه‌داران در تولید سود می‌برند. اما از نظر مارکس این نوع کار در زمره‌ی کار نامولد مقوله‌بندی می‌شود. مشخص است که این بحث بسیار مجادله‌برانگیز است و تاکنون موضوع بحث‌های جدی و مؤثری بوده است. برخی از این بحث‌ها در مقدمه‌ی ارنست مندل به جلد دوم توضیح داده شده است. گرچه پژوهش‌گران متعددی نیز تفسیر مندل را زیر سؤال برده‌اند.

قصد ما اینجا این نیست که به جزییات این مجادله وارد شویم اما چند نکته‌ی عمومی را باید طرح کرد، ولو اینکه در اینجا نتوان حل نمود. مثلاً مشکل بالقوه‌ای وجود دارد که در رابطه با فرمول‌بندی مارکس در جلد یکم ایجاد می‌شود. در فصل چهاردهم ارزش اضافی مطلق و نسبی، وی توجه خود را از کار فردی به کار جمعی معطوف می‌کند. آشکارا در ذهن خود کارخانه‌ای را مدنظر دارد که تولیدکنندگان مستقیم خط تولید با نظافت‌چی‌ها، کارگران بخش تعمیرات و دیگر کارکنان بخش حفظ و نگهداری آمیخته‌اند و مارکس همه‌ی آن‌ها را جزیی از فرآیند تولید جمعی می‌داند. هرچند که برخی از آن‌ها به لحاظ فردی نیروی خود را برای کالایی که تولید می‌شود اختصاص نمی‌دهد. اگر به یاد داشته باشید ما در جلد یکم این موضوع را مورد بحث قرار دادیم که در کجا کار جمعی آغاز می‌شود و کجا پایان می‌یابد. آیا می‌توانیم طراحان، مدیران، مهندسان، کارگران تعمیر و نگهداری، نظافت‌چی‌ها را که در کارخانه کار می‌کنند، جزیی از کارگران بدانیم؟ اگر به‌واقع بهره‌وری کار جمعی مهم‌تر از بهره‌وری کار فردی باشد، چنان که مارکس در اینجا اشاره می‌کند، آنگاه باید به این بیندیشیم که بهره‌وری چه گروهی از کارگران باید محاسبه شود و آیا کارگران همبسته همان‌هایی هستند که تولید ارزش می‌کنند؟ چه اتفاقی می‌افتد که کارکردهای گوناگونی که زمانی بخشی از کار جمعی درون کارخانه بوده است. مثلاً کار نظافت یا طرح‌های تبلیغاتی گرافیکی به مقاطعه‌کاری داده می‌شود. آیا این به معنای آن است که ناگهان این کار که بخشی از کار مولد جمعی بوده است به مقوله‌ی کار غیرمولد تبدیل می‌شود؟ روند نظام‌مند شاخصی به‌ویژه در چهل سال اخیر وجود داشته است که طی آن شرکت‌های سرمایه‌داری بیش از پیش به کار مقاطعه‌کاری متکی شده‌اند. قاعدتاً این امر به تعریفی محدودتر از کارگر جمعی که استخدام می‌کند انجامیده است و نرخ سود فردی‌شان به مراتب بالاتر رفته است.

گرچه تأثیر کلی آن بر تولید ارزش اضافی در بهترین حالت ناروشن است. نظافت، نگهداری و مراقب، طراحی، بازاریابی و نظایر آن بیش از پیش به عنوان «خدمات تجاری» سازمان داده می‌شود و به سختی می‌توان گفت (چنانکه خود مارکس هم تصدیق می‌کند) چه زمان این فعالیت‌ها باید به عنوان مولد ارزش مقوله‌بندی شود و چه زمان نامولد هستند گرچه ضروری قلمداد می‌شوند. این مسائل در چارچوب شکل‌های سوسیالیستی شناخته‌شده نیز مطرح است. مثلاً یکی از انتقادهایی که به کئوپراتیو اسپانیایی می‌شود این است که به نحو فرایندهای متکی بر مقاطعه‌کاری است و در نتیجه به بهای استثمار در جاهای دیگر به بقای خود ادامه می‌دهد.

نمی‌توان به این پرسش در اینجا پاسخ داد جز اینکه اشاره کنیم این مجادله‌ای است هنوز حل نشده. تمایز بین کار مولد و کار نامولد در نوشته‌های آدام اسمیت بسیار مهم است و مارکس بخش اعظم جلد اول نظریه‌های ارزش اضافی را به بررسی دیدگاه‌های اسمیت و نقد آنها اختصاص داد تا تعریف خود را بهتر شکل دهد. به نظر نمی‌رسد که نه مارکس و نه کس دیگری پاسخ قانع‌کننده‌ای به این مسئله یافته باشد و بی‌دلیل نیست که این مجادله هنوز به قوت خود باقیست.

در نبود راه‌حلی روشن برای تقسیم‌بندی بین کار مولد و نامولد، ما با این مسئله مواجه هستیم که به چه طریقی می‌توانیم عمل کنیم که دیدگاه‌های مارکس را حفظ کنیم و در همان حال به مسئله‌ی عملیاتی کردن این تمایزات پاسخ دهیم؟ ما از تحلیل سه دورپیمایی سرمایه شروع می‌کنیم. مرحله‌ی تولید (فرایند کار) وجود است که دورپیمایی تولیدی را می‌سازد. اما این دورپیمایی نمی‌تواند تکمیل شود بدون آنکه شرایط گردش توسط پول و کالاها برآورده شود. کار آشکارا در هر سه دورپیمایی دخالت دارد و تداوم گردش سرمایه‌ی صنعتی (کل فرایند) به شرایط تداوم تعریف‌شده در هر سه دورپیمایی بستگی دارد. این مفهوم که همراهی هر سه دورپیمایی لازم است ضرورت تداوم و تشدید یا سرعت‌گیری جریان شمرده می‌شود و کاری که باید انجام شود، اطمینان یافتن از تداوم حرکت است.

اگر این تنها ملاحظه‌ی ما باشد، آنگاه باید استدلال کنیم که تمامی کار دخیل در تولید، گردش و تحقق ارزش، جزیی از کار جمعی برای حفظ و بازتولید سرمایه است این

تعریف آنگاه کار خانگی را نیز در برمی گیرد که هدف آن بازتولید نیروی کار است. به بیان دیگر، می توانیم بگوییم تمام کارگران گنجیده در دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی باید کارگر مولد شمرده شوند؛ اما چنین تعریفی به نظر مارکس، نکته‌ی بسیار مهمی را سرپوش می‌گذارد. اگر ارزش و ارزش اضافی فقط در محل تولید و دورپیمایی مولد تولید می‌شود، آنگاه هزینه‌های صرف‌شده و نیز کار صرف‌شده در گردش سرمایه‌ی صنعتی باید از طریق کسر کردن از ارزش و ارزش اضافی تولیدشده در تولید پرداخته شود. آنگاه آشکارا میزان این کسری‌ها به موضوع بسیار مهمی، هم از لحاظ فردی و هم اجتماعی، برای بازتولید سرمایه تبدیل می‌شود. اگر تمام ارزش و ارزش اضافی تولیدشده در هزینه‌های گردش جذب شود، آنگاه چه کسی به خود زحمت تولید کردن می‌دهد؟ استراتژی‌هایی که برای کاهش این کسری‌ها و نیز به حداقل رساندن زمان از دست‌رفته در گردش مطرح می‌شود نقش مهمی در تاریخ سرمایه دارد و ما نتایج این استراتژی‌ها را در زندگی روزمره‌ی خود شاهدیم.

از همین جاست که انگیزه‌ی مداوم برای زیور و کردن پیکربندی‌های زمان - مکان سرمایه‌داری از طریق افزایش سرعت و به گفته‌ی مارکس نفی مکان از طریق زمان مطرح می‌شود. برعکس همچنین از آن می‌توان نتیجه گرفت که اعمال قدرت مفرط برای تحمیل این کسری‌ها یا به عبارت دیگر عدم تسهیل حرکت سریع سرمایه از طریق دورپیمایی‌ها، می‌تواند مولد بحران باشد. اگر تمام قدرت‌ها نزد سرمایه‌داران پولی یعنی مالیه‌چی‌ها و سرمایه‌داران کالایی یعنی بازرگانان باشد، این امر چه تأثیری بر تولید ارزش دارد یعنی ارزشی که همه‌ی بخش‌های سرمایه به آن متکی هستند؟ مثلاً رکود اقتصادی جهانی که پس از ۲۰۰۷ حاکم شد عمدتاً ناشی از سودهای مفرطی بود که از دورپیمایی‌های نامولد پول و کالا استخراج شده بود. مثلاً از طریق گلدمن ساکس و وال‌مارت. این سودها انرژی را از فعالیت‌های مولد بیرون کشیدند؛ یا به طور معکوس می‌توانیم بگوییم چنان شرایطی را در دورپیمایی مولد خلق کردند که سرمایه به سمت دورپیمایی‌های پولی و کالایی جلب شد. زیرا در آنجا انباشت می‌توانست از طریق خلع مالکیت حاصل شود و نه از طریق تولید. اینکه ما چگونه می‌توانیم حقیقت این گزاره‌ها را معین کنیم سوالی است پیچیده اما سوالی روشن وجود دارد. اگر ارزش بتواند در

گردش تولید شود پس چرا به خود در دسر تولید کردن را بدهیم؟ مارکس این سوال را به این شکل در اینجا طرح نمی‌کند اما در تحلیلش آشکار است. اما این پرسش است که به نظر می‌رسد بیش از همه با درک شهودی مارکس منطبق باشد و این دقیقاً چیزی است که اهمیت کاملاً معاصر دارد. ما با به خاطر سپردن این موضوع، به جزییاتی که مارکس پرداخته است، اشاره خواهیم کرد.

زمان دورگشت

فصل ۵ با تمایز به ظاهر ساده‌ای بین زمان دورگشت (یعنی اینکه سرمایه هنگام گذار از کالا به پول چه مدتی را در سپهر گردش از سر می‌گذراند) و زمان تولید (یعنی اینکه سرمایه در سپهر تولید عملی چه زمانی را از سر می‌گذراند) آغاز می‌شود. بعداً مجموع زمان دورگشت و زمان تولید به عنوان زمان برگشت سرمایه تعریف می‌شود. اما پیچیدگی‌هایی وجود دارد. سرمایه‌ی پایا (ماشین و غیره) می‌تواند زمان طولانی را در سپهر تولید بگذراند، صرف‌نظر از اینکه مصرف شود یا نشود. یک تفاوت کلیدی در باره‌ی سرمایه‌ی پایا وجود دارد که در فصل بعدی به آن پرداخته می‌شود. منظورم تفاوت بین کل سرمایه به کار رفته در تولید (که شامل سرمایه‌ی پایا مانند ماشین آلات و ساختمان است) و سرمایه‌ای است که عملاً مصرف می‌شود (که فقط شامل بخشی از سرمایه‌ی پایای مصرف شده در فرایند تولید بالفعل است). تفاوت زمان دورگشت و زمان تولید فقط در یک دوره‌ی زمانی معین معنا می‌دهد. مارکس اغلب این دوره را یکساله در نظر می‌گیرد مگر اینکه خلافش را بگوید. علاوه بر این «انقطاع ادواری فرآیند کار، مثلاً در شب، در کارکرد این وسایل کار وقفه ایجاد می‌کند، اما تأثیری بر توقف آن‌ها در محل تولید نمی‌گذارد.» تولید همچنین مستلزم وجود ذخیره‌ی معینی از وسایل تولید است تا چنانچه کمبودهای ناگهانی در بازار برای مواد پیش بیاید یا نوسانات پیش‌بینی نشده رخ دهد، در دسترس باشد.

این موضوع مارکس را به ایجاد تمایزی بین زمان کارکرد یا به به گفته خودش «زمان کار» (یعنی زمانی که ارزش اضافی عملاً از طریق مصرف مولد تولید می‌شود) و زمان تولید (که شامل زمانی است که سرمایه به حالت ذخیره نگهداشته می‌شود یا عملاً در فرایند تولید استفاده نمی‌شود) می‌رساند. تازه پیچیدگی‌های دیگری هم در کار است و

آن هم وقتی است که وضعیتی ایجاد می‌شود - که کم هم نیست - که طی آن فرایند تولید ادامه می‌یابد بدون اینکه کاری صرف شود: «مثلاً گندمی که زیر کشت می‌رود یا شرابی که در سردابه جا می‌افتد.» به همهی این دلایل، زمان تولید تقریباً همیشه بیشتر از زمان کار است.

هنگامی که سرمایه به نحو فعالی استفاده نمی‌شود به حالتی برمی‌گردد که مارکس آن را سرمایه نهفته می‌نامد و کارکردش این است که «در سپهر تولید وجود دارد، بدون این که در خود فرآیند تولید عمل کند، یا در فرآیند تولید عمل می‌کند بدون این که در فرآیند کار دخالت داشته باشد... غیرفعال بودن آن، شرط جریان بی‌وقفه‌ی فرآیند تولید است. ساختمان‌ها، دستگاه‌ها و غیره که برای انبار کردن ذخیره‌ی مواد لازم هستند (سرمایه‌ی نهفته)، شروط فرآیند تولید هستند و از این رو، اجزای سرمایه‌ی مولد پرداخت شده را تشکیل می‌دهند.» اما سرمایه‌ی غیرفعال ارزش و ارزش اضافی تولید نمی‌کند، حتی با اینکه «بخشی از حیات» سرمایه مولد را تشکیل می‌دهند:

روشن است که هرچه زمان تولید و زمان کار، هم‌دیگر را بپوشانند، بهره‌وری و ارزش‌افزایی سرمایه‌ی مولد معینی در مدت زمانی معین، بیش‌تر است. بنابراین، گرایش تولید سرمایه‌داری کوتاه‌کردن هرچه‌بیش‌تر فزونی زمان تولید به زمان کار است. اما اگرچه زمان تولید سرمایه می‌تواند از زمان کار آن انحراف داشته باشد، همیشه شامل آن است. [۱۵]

زمان دورگشت زمانی است که باید برای فروش کالا و سپس بازتبدیل سرمایه‌ی پولی به وسایل تولید و نیروی کار طی شود. مارکس می‌نویسد: «زمان دورگشت و زمان تولید، متقابلاً یک‌دیگر را دفع می‌کنند. سرمایه در زمان دورگشت خود، به‌عنوان سرمایه‌ی مولد کارکرد ندارد و بنابراین، نه کالایی تولید می‌کند نه ارزش اضافی.» این به معنای آن است که

انبساط و انقباض زمان دورگشت به‌عنوان حدی منفی، بر انقباض یا انبساط زمان تولید یا بر مقیاسی تأثیر می‌گذارد که در آن سرمایه‌ای با مقداری معین می‌تواند به‌عنوان سرمایه‌ی مولد کارکرد داشته باشد. هرچه دگردیسی‌های دورگشت سرمایه ایده‌آل‌تر شوند، یعنی زمان دورگشت، برابر با صفر یا به صفر نزدیک شود، کارکرد سرمایه بیش‌تر و بهره‌وری

و خودارزش‌افزایی آن بزرگ‌تر خواهد شد. مثلاً، اگر سرمایه‌دار بنا به سفارش کار کند، چنان‌که محصولش به‌هنگام تحویل پرداخت شود و آن پرداخت نیز به صورت تحویل وسایل تولید خاص او انجام شود، آن‌گاه، زمان دورگشت وی به صفر نزدیک خواهد شد. [۱۶]

مارکس اشاره می‌کند که اقتصاد سیاسی کلاسیک اهمیت تحلیل زمان‌های تولید و دورگشت را نادیده گرفت. همیشه این توهم بتواره در میان بسیاری از آنها و نیز بسیاری از خود سرمایه‌دارها ایجاد می‌شود که ارزش اضافی می‌تواند «از سپهر گردش ایجاد شود» زیرا «زمان دورگشت طولانی‌تر پایه‌ای برای قیمت بالاتر است.» این توهم ایجاد می‌شود که سرمایه «دارای خاستگاه رازآمیزی برای خودارزش‌افزایی است که از فرآیند تولید، و بنابراین از استثمار کار مستقل است و در عوض از سپهر گردش نشأت می‌گیرد.» با این باور بتواره (که هنوز هم پایدار است) که ارزش می‌تواند در گردش به وجود آید، غیرممکن است درک کنیم که چرا سرمایه‌گرایش درونی به افزایش سرعت و کارآیی در گردش دارد. به هر حال اگر ارزش بتواند از طریق گردش تولید شود، چرا برای کاهش زمان دورگشت این همه تلاش می‌شود؟ خب، اگر زمان دورگشت کندتر شود، ارزش بیشتری به وجود می‌آید!

متأسفانه مارکس فقط تمامی اینها را به شکلی کاملاً صوری مطرح می‌کند بدون اینکه مناسبت تاریخی‌شان را نشان دهد. اما خیلی سخت نیست که این نقطه چین‌ها را بهم وصل کنیم و به تاریخ برسیم. مثلاً مارکس به توصیفی از جلد اول برمی‌گردد که در آن نشان می‌دهد چگونه سرمایه «گرایش به کار شبانه» را به عنوان راهی برای «کوتاه کردن فزونی زمان تولید به زمان کار» درونی می‌کند. اما او می‌توانست از این هم فراتر برود. همانطور که در جلد اول با شرح «قوانین جبری رقابت» هنگام شرح و بسط نظریه‌ی ارزش اضافی نسبی پیش رفت، اینجا هم می‌توانست یک استدلال منطقی قدرتمندی را برای جستجوی مداوم سرمایه‌داران به کسب برتری رقابتی از طریق یافتن وسایلی برای کوتاه کردن شکاف‌ها (و هزینه‌ها) بین زمان‌های تولید و کار مطرح کند. به همین ترتیب، می‌توانست به این دستور مطلق برای سرمایه اشاره کند که باید زمان‌های دورگشت را کوتاه کند و به دنبال کارآیی‌هایی بیشتری در توزیع باشد (مثلاً ایجاد وال مارت). به قول هاروی چقدر

متن جلد دوم غنی تر و جذاب تر می شد که مارکس حتی یک فصل کوتاه می نوشت، مانند همان فصل که درباره ی کار روزانه در جلد اول نوشته بود، و در آن تاریخ تغییرات فناوری و سازمانی را که برای کاهش شکاف بین زمان تولید و زمان کار و نیز زمان های دورگشت انجام شده نشان می داد. آن وقت درک می کردیم که چرا سرمایه با چنین شدت و شتابی موضوع افزایش سرعت در زمان مندی هر چیزی را دنبال می کند. هر چه زمان کمتری در این مراحل طی شود، سرمایه سریع تر ارزش اضافی را بازیابی می کند. مثلاً چرخه ی «طبیعی» بازتولید خوک پرواری از یک به سه خوک هم شکم در سال شتاب گرفته است؛ سلاخی و تکه تکه کردن خوک ها در یک خط تولید و بسته بندی و ارسال آن به بازار با سیستم تحویل سر وقت *just in time* به سوپرمارکت هایی انجام می شود که کنترل انبار کامپیوتری دقیقی دارند. تنها مرحله ی که در کل این فرایند می توان نافرمانی کرد، انتخاب های ویژه ی مصرف کننده است. آنچه در این فصل با آن مواجه می شویم توضیح فرمان های مطلق که سرمایه را وادار به ایجاد چنین نظامی می کند.

شکل پایه ای گردش کالایی در جلد یکم با فرمول C-M-C تعریف می شود. زمان دورگشت به «دو مرحله ی متضاد» تقسیم می شود - «زمان لازم برای تبدیل پول به درونداد کالا در تولید» و «زمان لازم برای تبدیل کالا به پول». مارکس در جلد اول استدلال کرده بود که عدم تقارنی بین این دو مرحله وجود دارد، زیرا ساده ترین کار این است که از باز نمود کلی ارزش یعنی پول به باز نمود خاص ارزش که در کالاها مجسم است حرکت کنیم اما عکس آن دشوارتر است. برای سرمایه داری که می خواهد وسایل تولید بخرد، تبدیل سرمایه اش از پول به کالا مستلزم «تبدیل آن به کالاهای معینی است که عناصر خاص سرمایه مولد را در یک سپهر خاص سرمایه گذاری تشکیل می دهند». این بسیار متفاوت با موقعیتی است که مصرف کنندگان نهایی با آن روبرو هستند و به سادگی می توانند نیازهای خود را تأمین کنند. برعکس، تولیدکننده ی سرمایه دار با مقتضیات خاصی در خرید روبرو است:

شاید وسایل تولید در بازار وجود نداشته باشند، و لازم است ابتدا تولید شوند یا از بازارهایی دوردست تهیه شوند، یا ممکن است نقایصی در عرضه ی معمولی آن رخ داده

باشد، قیمت‌ها تغییر کرده باشند و غیره؛ به‌طور خلاصه، مجموعه‌ای از اوضاع و احوال که در تغییر ساده‌ی شکل M-C قابل تشخیص نیست، اما برای این بخش از مرحله‌ی دورگشت، زمان کم یا بیش‌تری لازم است. همان‌طور که C-M و M-C از لحاظ زمانی جدا هستند، در مکان نیز می‌توانند از هم جدا باشند و بازارهای فروش و خرید، در مکان‌های متفاوت قرار بگیرند.

بنابراین، شرایط جغرافیایی و مکانی تامین وسایل تولید، قیدوبندهایی را بر تولید سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند و این به دلیل زمانی است که باید این وسایل تولید به محل تولید که کار در آنجا انجام می‌شود برده شود.

اما فقط زمان طی شده مهم نیست: «مثلاً، اغلب خریداران و فروشندگان در کارخانه‌ها حتی افراد متفاوتی هستند» و چون این عاملان گردش (مانند تجار) «به اندازه‌ی عاملان تولید برای تولید کالایی ضروری هستند»، بنابراین باید هزینه‌ای نیز به آنها پرداخت شود. به‌طور خلاصه، سرمایه‌دارها هنگام تهیه‌ی ارزش‌های مصرفی لازم به عنوان پیش‌شرط تولید با همه‌ی انواع قیدوبندها و هزینه‌های بالقوه روبرو هستند. آنها همچنین با موانعی که توسط بخش‌های دیگر سرمایه یا توسط قدرت‌های دولتی با جاه‌طلبی‌های جغرافیایی ایجاد می‌شود روبرو هستند. مثلاً من به عنصرهای خاکی کمیاب نیاز دارم تا توربین بادی بسازم. فلزهای خاکی کمیاب، مجموعه ۱۷ عنصر شیمیایی **جدول تناوبی** است. این

عنصرها برخلاف نامشان در زمین **بسیار فراوان** اما پراکنده‌اند و در یک جا به اندازه‌ی کافی متمرکز نیستند. در نتیجه جستجو و بهره‌برداری از آنها بسیار هزینه‌بر است. رسوب‌هایی از آنها را که بهره‌برداری‌شان اقتصادی باشد، **کانی خاک کمیاب** می‌نامند. ۹۵ درصد از تولید و تجارت جهانی عنصرهای خاکی کمیاب توسط چین کنترل می‌شود. هنگامی که ژاپن در جدالی با چین بر سر اختیارات قانونی در آبهای ساحلی درگیر شد، مقامات گمرکی چین حمل عنصرهای خاکی کمیاب را به ژاپن متوقف کردند و تولیدکنندگان ژاپنی را در مضیقه قرار دادند. یا از زوایه‌ی دیگری به موضوع نگاه کنیم: می‌دانیم ورقه‌های فولاد چین در بازار آمریکا بدون تعرفه‌ی گمرکی معمول فروخته می‌شود و این یک بازار رقابتی بسیار پرسود برای چین در رقابت با کشورهای دیگر است.

هنگام حمله بمب افکن‌های آمریکایی در جریان منازعات صربستان سفارت چین مورد اصابت موشک قرار گرفت و کارکنان آن کشته شدند. دولت چین از ترس قطع مناسبات تجاری با آمریکا حتی از درخواست رسیدگی به این حمله خودداری کرد. موانع بیشماری از این دست، می‌تواند بر دگرگونی پول به کالاها به عنوان وسیله‌ی تولید تاثیر بگذارد. نکته‌ی مارکس کاملاً روشن است: دگردیی از پول به وسایل تولید بالقوه مسئله‌ساز است. هر چه زمان بیشتری برای تأمین این وسایل تولید صرف شود، سرمایه بیشتری در حالتی نامولد حبس می‌شود. برعکس، پیشرفت در دسترسی به منابع، بهره‌وری کلی سرمایه مورد استفاده را افزایش می‌دهد و از این رو پایه‌ی تولید ارزش اضافی را گسترده‌تر می‌سازد. اما این به معنای مخالفت با اهمیت بیشتر فروش نیست که ارزش اضافی را تحقق می‌بخشد: « $M-C$ در شرایط متعارف، عمل ضروری برای ارزش‌افزایی ارزشی است که در M تجلی می‌یابد، اما تحقق ارزش اضافی نیست؛ پیش‌درآمدی است بر تولید آن، و نه پیوستی به آن.» تحقق ارزش اضافی پیامدهای چشمگیری دارد. مشخصات ارزش‌های مصرفی کالا در جلد دوم بیش از جلد اول نقش عمده‌ای می‌یابد. و این هم برای گذار $M-C$ درست است و هم برای حرکت به مصرف نهایی یعنی C^2-M' . به گفته‌ی مارکس «همین شکل وجودی کالاها، یعنی وجود آنها به عنوان ارزش‌های مصرفی، محدودیت‌های معینی را بر گردش سرمایه‌ی کالایی $C-M'$ تحمیل می‌کند.» اگر کالاهای مصرفی «در زمان معینی فروخته نشوند، آن‌گاه خراب می‌شوند و همراه با ارزش مصرفی خود، این خاصیت را که حامل ارزش مبادله‌ای هستند، از دست می‌دهند. هم ارزش سرمایه‌ی گنجیده در آنها و هم ارزش اضافی افزوده به آنها از دست می‌رود.» مسئله به قول مارکس این است که ارزش‌های مصرفی کالاها متفاوت می‌توانند، تندتر یا کندتر فاسد شوند؛ بنابراین، ممکن است فواصل زمانی کم‌وبیش طولانی بین تولید و مصرف آنها سپری شود و به این ترتیب می‌توانند، بدون آن‌که از بین بروند، برای زمانی کوتاه‌تر یا بلندتر در مرحله‌ی گردش $C-M$ ، به عنوان سرمایه‌ی کالایی باقی بمانند و زمان گردش طولانی‌تر یا کوتاه‌تری را به عنوان کالا تحمل کنند. محدودیت زمان گردش سرمایه‌ی کالایی که با

فاسد شدن پیکر کالا بر آن تحمیل می شود، حد مطلق این بخش از زمان گردش یا زمانی است که سرمایه‌ی کالایی طی آن می تواند به عنوان سرمایه‌ی کالایی گردش کند. هرچه کالایی زودتر فاسد شود، بعد از تولید، باید هرچه سریع تر مصرف و بنابراین فروخته شود، هرچه مسافتی که از محل تولیدش طی می کند، کوتاه تر باشد، سپهر گردش مکانی اش نیز محدودتر و تنگ تر است و سرشت بازار آن محلی تر می شود. به همین دلیل، هرچه کالایی فسادپذیرتر باشد، موانع مطلقه‌ی که خصوصیت‌های فیزیکی اش در برابر زمان گردش آن تحمیل می کند، بیش تر، و به عنوان اثره‌ی تولید سرمایه‌داری نامناسب تر است. سرمایه‌داری فقط می تواند در مناطق پرجمعیت، یا تا حدی که مسافت‌ها با تکامل وسایل جابه‌جایی کاهش می یابند، به دادوستد کالاهایی از این دست بپردازد. با این همه، تمرکز تولید یک جنس در دستانی محدود و در مکانی پرجمعیت، می تواند بازار نسبتاً بزرگی را حتی برای اجناسی از این نوع به وجود آورد، چنان که مثلاً در مورد آبجوسازی‌ها، شیرفروشی‌های بزرگ و غیره چنین است. [۱۷]

در اینجا نیز نوآوری‌های فناورانه در سپهر گردش، که مهم‌ترین آنها بی‌شک کنسرو کردن و سردسازی بود، به دلایلی روشن، نقش مهمی در تاریخ سرمایه‌داری دارند. این قطعات کوتاهی که آوردن بی‌شک نکات زیادی را برای فهم اینکه انباشت سرمایه از طریق مکان چگونه ساختارهای متمایز و پیوندهای جغرافیایی ایجاد می کند، در اختیار می گذارد. زنجیره‌ی تأمین وسایل تولید، همراه با زنجیره‌ی کالاهایی که مقصدشان مصرف نهایی در بازارهای دوردست و از لحاظ مکانی متمایز است، پیوسته تغییر شکل داده و بازآرایی می شوند و پیکربندی‌های کارآمدی را با فشارهای جبری رقابت ایجاد می کند. ما نظرات مارکس را درباره‌ی حمل و نقل و ارتباطات به طور کلی همراه با مقتضیات مکانی را در انتهای این فصل بررسی می کنیم.

یک نکته‌ی مهم. مارکس به این مسائل درباره‌ی زمان‌های کار، تولید، دورگشت و برگشت نسبتاً دیر دست یافت. مثلاً هیچ تحلیلی از زمان برگشت در جلد سوم ندارد و می دانیم جلد سوم زودتر نوشته شده بود. انگلس تشخیص داده بود که زمان‌های برگشت متغیر بر نرخ سود اثر می گذارند. بنابراین در جلد سوم فصلی آزمایشی در جلد سوم گنجانده. به نظر می رسد که کار درستی انجام داده است. بنابراین خیلی مهم است که

تمامی این مسائل و نیز مسائلی که در دوره‌ی بعدی به آن خواهیم پرداخت در ذهن خود داشته باشیم تا بتوانیم جلد سوم را با دقت بیشتری بخوانیم.

فصل ششم: هزینه‌های گردش

نیروی کار برای گردش کالاها لازم است و فعالیت گردش هزینه‌هایی را تحمیل می‌کند. سپهر گردش به این ترتیب به عنوان قلمرو متمایزی از فعالیت سرمایه‌دار به وجود می‌آید که حوزه‌ی خاصی از یک جناح طبقاتی متمایز یعنی بازرگانان است. گذار M-C-M زمان و انرژی صرف می‌کند، کار را جذب می‌کند و فرصتی را برای نفع مالی در اختیار سرمایه‌دارهای تجاری قرار می‌دهد. کسانی که در این سپهر گردش کار می‌کنند ممکن است از آن به عنوان «فرصتی برای تصاحب کمیتی مازاد از ارزش» استفاده کنند، اما مارکس تأکید می‌کند که «همان‌طور که کاری که در یک دعوای حقوقی انجام می‌شود، سبب افزایش ارزش مال مورد بحث نمی‌شود، کاری هم که با نیت مغرضانه‌ی یکی از دو طرف افزایش می‌یابد، هیچ ارزشی را خلق نمی‌کند.» این کار «ارزشی خلق نمی‌کند بلکه میانجی‌تغییری در شکل ارزش می‌شود.» این برای همه‌ی افرادی صادق است که در کار خرید و فروش کالاها دخالت دارند، صرف‌نظر از اینکه این کار را خود سرمایه‌دار یا کارگری انجام دهد که توسط سرمایه‌دار گمارده شده است. در اینجا «ما کار کردی داریم که در خود و برای خود ناموگد است اما مرحله‌ی ضروری از بازتولید شمرده می‌شود... یک تاجر ... می‌تواند با اقدامات خود زمان خرید و فروش را برای بسیاری از تولیدکنندگان کوتاه کند. آن‌گاه او را باید ماشینی تلقی کرد که مصرف بی‌هوده‌ی انرژی را کاهش می‌دهد، یا کمک می‌کند تا زمان تولید آزاد شود.» کارکرد این تاجر سودمند است زیرا «بخش کوچکی از نیروی کار و زمان کار جامعه با این کارکردهای ناموگد گره خورده است.» هزینه‌های ضروری باقی‌مانده باید از ارزش و ارزش اضافی خلق شده در تولید کسر شود.

ما بلافاصله با غرابت عجیبی مواجه می‌شویم که مارکس اشاره می‌کند که با کاربرد ماشین مشابه است. با اینکه ماشین‌ها نمی‌توانند ارزش تولید کنند، چنانکه مارکس در جلد اول

استدلال می‌کند، می‌توانند منبع ارزش اضافی نسبی هم فردی (سرمایه‌دارانی که ماشین‌های بهتری دارند می‌توانند سود مازاد کسب کنند) و هم اجتماعی (کاهش در هزینه‌های کالاهای مربوط به دستمزد چون با افزایش بهره‌وری ارزش نیروی کار کاهش می‌یابد). پس چیزی که منبع ارزش نیست می‌تواند منبع ارزش اضافی باشد. این گزاره را می‌توان درباره فعالیت‌هایی به کار برد که درون سپهر گردش رخ می‌دهند. با اینکه ارزش در این سپهر خلق نمی‌شود، ارزش اضافی می‌تواند درون آن تحقق یابد. زمانی به صورت انفرادی تحقق می‌یابد که یک سرمایه‌دار (مثلاً یک تاجر) نیروی کار را به ارزشش به کار گمارد اما با زیاده‌کاری از آن ارزش اضافی به نفع خود استخراج کند. شکل اجتماعی وقتی تحقق می‌یابد که سرمایه‌دارهای تاجر میانگین هزینه‌های لازم گردش را با استثمار مفرط از نیروی کاری که استخدام کرده‌اند کاهش دهند (و این می‌تواند شرایط بشدت استثمارگرانه‌ی کارگرانی را که در این بخش گنجانده شده‌اند توضیح دهد). بنابراین از تولید ارزش کمتر کسر می‌شود تا هزینه‌های سربار گردش را پوشانند. به همین طریق سودهایی که باید از افزایش بهره‌وری کسب شود هنوز باید بین کارگران و سرمایه‌داران تقسیم شود در نتیجه سودهای حاصل از افزایش بهره‌وری و افزایش نرخ استثمار در گردش می‌تواند بین سرمایه‌داران تجاری و تولیدی تقسیم شود. اما در این مقطع ما روابط بین سرمایه‌داران را بررسی می‌کنیم و نه روابط سرمایه‌دارها و کارگران. در واقع در جلد دوم درباره‌ی مناسبات بین سرمایه‌دارها بیشتر صحبت شده است تا درباره مناسبات طبقاتی بین سرمایه‌دارها و کارگرها. «و در این جا تجار روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند» و «هنگامی که یونانی‌ها در مقابل یونانی‌ها قرار بگیرند، آن‌گاه عرصه‌ی کشمکش است.»

مارکس سپس به هزینه‌های دفترداری می‌پردازد. این هزینه‌ها با اینکه هزینه‌ی گردش محسوب می‌شوند، کاملاً با هزینه‌های خرید و فروش عادی متفاوت هستند. مارکس می‌گوید: «دفترداری به‌عنوان نظارت و جمع‌بندی ذهنی این فرآیند با رخ دادن هرچه بیش‌تر فرآیند {تولید} در مقیاسی اجتماعی و ازدست‌دادن سرشت صرفاً فردی آن بیش‌ازپیش ضروری می‌شود؛ به این ترتیب، دفترداری در تولید سرمایه‌داری، بیش از تولید پراکنده‌ی پیشه‌وران و دهقانان ضروری است و در تولید اشتراکی، ضروری‌تر از

تولید سرمایه‌داری است.» هزینه‌های ضروری به همین منوال به تأمین و تجدید منابع پولی اختصاص می‌یابند:

کالاهایی که به‌عنوان پول عمل می‌کنند، نه به مصرف فردی می‌رسند نه به مصرف مولد. آن‌ها کار اجتماعی تثبیت‌شده در شکلی‌اند که در آن صرفاً هم‌چون ماشینی برای گردش، به ایفای نقش می‌پردازند. صرف‌نظر از این که بخشی از ثروت اجتماعی به این شکل ناموگد محدود است، استهلاک پول، مستلزم جای‌گزینی پیوسته‌ی آن یا تبدیل کار اجتماعی بیش‌تر - در شکل محصول - به طلا یا نقره‌ی بیش‌تر است. این هزینه‌های جای‌گزینی در میان ملت‌هایی اهمیت دارد که سرمایه‌داری پیشرفته‌ای در آن‌جا وجود دارد. [۱۸]

هزینه‌های ضروری همبسته با تأمین پول در طول زمان گسترش می‌یابند (مارکس به پول‌های الکترونیکی نیاندیشیده است!): «این بخشی از ثروت اجتماعی است که باید برای فرآیند گردش قربانی شود.»

اما با هزینه‌های انبارداری به عنوان موضوعی عمده برخورد می‌شود. برای سرمایه‌دار منفرد، این هزینه‌ها دارای تاثیر ارزش‌آفرین هستند و «افزوده‌ای را به قیمت فروش» کالاها تشکیل می‌دهند: «به این ترتیب، در حالی که از منظر اجتماعی، هزینه‌هایی که کالاها را بدون افزایش ارزش مصرفی‌شان گران‌تر می‌کند، سربار تولید شمرده می‌شوند، برای فرد سرمایه‌دار می‌توانند خواستگاه توانگری باشند.» علت این است که این هزینه‌ها عملاً تداوم هزینه‌های تولید هستند، ولو اینکه درون خود فرایند گردش ایجاد شده باشند. این نوع موضوع که مارکس در ذهن داشت، چیزی است مشابه با هزینه‌سردسازی که چیزی سودمند به محصول نمی‌افزاید اما مانع از خرابی ارزش مصرفی می‌شود و از این رو ارزش را حفظ می‌کند زیرا در غیراین صورت این ارزش از بین می‌رفت. بار دیگر به نظر می‌رسد که جزئیات از لحاظ تاریخی مهم هستند و ما نیاز داریم به این موضوعات پردازیم چون در جنگ رقابتی برای کسب مزیت مهم شمرده می‌شوند. مثلاً استفاده بهینه‌ی وال مارت از زمان‌بندی، نظام تحویل سر وقت و غیره. آنچه در این جا مدیریت می‌شود انبارداری است. دو سوال عمده مطرح می‌شود: چه مقدار باید حفظ شود و چه کسی آن را حفظ می‌کند؟ اجناسی که مثلاً من در یخچالم حفظ می‌کنم نزدیک به صفر است، چون

می‌توانم هر موقع که بخواهم بیرون بروم و چیزی برای خوردن گیر بیاورم. خرده‌فروشان مجموعه زیادی از کالاها را انبار می‌کنند (مثلاً هنگامی که در آمریکا خبر وقوع تندباد رسید، موج عظیمی از وحشت ایجاد شد و مردم به سوپرمارکت‌ها هجوم آوردند طوری که همه قفسه‌ها خالی شد). مردمی که در مناطق دوردست زندگی می‌کنند، کالاهای بیشتری را در خانه‌ها انبار می‌کنند. همه اینها به نظر مارکس سرمایه‌غیرفعال یا عاطل و باطل است و کاهش آن عملاً سرمایه‌غیرفعال را برای استفاده مولد آزاد می‌سازد. بنابراین، کل مدیریت انبار به تاریخ سرمایه‌داری گره خورده است.

مارکس سپس هزینه‌هایی را که در رابطه با تشکیل ذخیره ایجاد می‌شود بررسی می‌کند. ما جزییات این بررسی را دنبال نخواهیم کرد. نکته‌ی مهم که پیش‌تر هم روشن کردیم این است: ذخایر و کالاهای انبارشده به دلایل متنوعی برای انباشت سرمایه ضروری است، اما آنها سرمایه را از تولید فعال دور و در حالتی نهفته یا غیرفعال حفظ می‌کنند: «جریان فرآیند تولید و بازتولید، مستلزم توده‌ای از کالاها (وسایل تولید) است که پیوسته در بازار وجود داشته باشند، و بنابراین، ذخیره‌ای را تشکیل دهند.» در این حالت، سرمایه آشکارا نامولد است. بهبود در مدیریت ذخایر یا سیاهه‌ی کالاهای موجود سرمایه را از حالت غیرمولد آزاد می‌کند. به این علت مدیریت ذخایر و سیاهه‌ی کالاها نقش بسیار مهمی در سرمایه‌داری ایفا می‌کند. شرکت‌هایی مانند والمارت و ایکیا در این زمینه فوق‌کارآمد هستند و بنابراین برتری نسبی به رقبای خود دارند. شرکت‌های خودروسازی ژاپنی دیترویت آمریکا را در دهه‌ی ۱۹۸۰ از طریق یک نوع نظام برنامه‌ریزی سر وقت که به نحو چشمگیری نیاز به کالاهای انبارشده را در نقاط متفاوت درون جریان تولید کاهش دادند، شکست دادند.

همه‌ی این‌ها تاکید مارکس بر ضرورت حفظ جریان پیوسته تولید سرمایه‌داری را تایید می‌کند. اما این مستلزم آن است که توده‌ای از کالاها پیوسته در بازار در دسترس باشد. این «ذخیره‌ی کالایی، برای M-C به‌عنوان شرط جریان یافتن فرآیند بازتولید و سرمایه‌گذاری جدید یا اضافی است.» اما

باقی ماندن سرمایه‌ی کالایی به‌عنوان ذخیره‌ی کالایی در بازار، مستلزم وجود ساختمان‌ها، مخازن، صندوق‌ها، انبارها و به بیان دیگر، صرف کردن سرمایه‌ای ثابت است. به همین

ترتیب، مستلزم آن است که به نیروی کار شاغل در انتقال کالاها به صندوقها مزد پرداخت شود. علاوه بر این، کالاها فاسد می‌شوند و دست‌خوش اثرات زیان‌بار طبیعی هستند. بنابراین، باید سرمایه‌ای اضافی برای محافظت از آنها در مقابل این اثرات خرج شود که بخشی از آن، به شکل عینی وسایل کار و بخشی، به شکل نیروی کار است. [۱۹] این هزینه‌های گردش «از هزینه‌هایی که پیش‌تر اشاره شد، متمایز است، از این لحاظ که تا حد معینی، وارد ارزش کالاها می‌شوند و در نتیجه کالاها را گران‌تر می‌کنند.» به طور خلاصه اینها هزینه‌هایی هستند که می‌توان به تولید نسبت داد، زیرا کالا به واقع تا زمانی که در شکل قابل‌فروشی در بازار نباشند، به واقع تمام شده نیست. بنابراین ارزش معینی می‌تواند در آنچه گردش به نظر می‌رسد آفریده شود: قرار دادن یک کالا در کانتینر به ارزش آن می‌افزاید، در حالی که زمانی که کالا در انبار قرار داد مستلزم کاهش ارزش آن است (مثلاً اجاره‌ی انبار).

غیرممکن است که فرایند گردش سرمایه‌ای به کار افتاده بدون ذخایر مناسب و کالاهایی در یک محل تصور کرد. این ذخایر می‌توانند سه شکل داشته باشند: ذخایر درون‌دادها به سرمایه مولد؛ ذخایر در خانه‌ها و انباری‌های مصرف‌کننده‌ی نهایی، و ذخایر سرمایه‌ی کالایی در بازار (در فروشگاه‌های خرده‌فروشی و عمده‌فروشی) که منتظر خریدار هستند. تا درجه معینی این شکل‌ها متقابلاً قابل‌جایگزینی هستند. یک ذخیره‌ی بزرگ و قابل‌دسترسی از سرمایه‌ی کالایی در بازار ذخایر کوچک درون‌دادهای سرمایه مولد را به نحو عملی‌تر در اختیار تولیدکنندگان قرار می‌دهد. فروشگاه‌هایی که اجناس دارند نیاز به انبارهای بزرگ در خانه‌ها را کاهش می‌دهند.

گرایش عمومی وجود دارد که با توسعه سرمایه، حجم این ذخیره سرمایه نیز رشد می‌کند. این رشد «هم‌پیش‌فرض و هم‌معلول توسعه نیروهای مولد کار است.» اما کمیت ذخیره‌ای که سرمایه‌دار باید در دسترس داشته باشد «به شرایط گوناگونی وابسته است که اساساً همه‌ی آنها از سرعت، نظم و اطمینان بیش‌تر در تأمین پیوسته‌ی توده‌ی مجموع مواد خام لازم ناشی می‌شود تا هیچ وقفه‌ای رخ ندهد. هرچه این شرایط کم‌تر برآورده شوند، و بنابراین هرچه اطمینان، نظم و سرعت تأمین مواد کم‌تر باشد، بخش نهفته‌ی سرمایه‌ی مولد، یعنی ذخیره‌ی مواد خام و غیره که در دست تولیدکننده و در انتظار

پردازش است، بیش تر خواهد بود.» پس «مثلاً این که صاحب کارخانه باید پنبه یا زغال برای سه ماه یا فقط برای یک ماه آماده داشته باشد، تفاوت بزرگی را به وجود می آورد.» توسعه‌ی وسایل حمل و نقل در اینجا نقش تعیین کننده‌ای دارد. «سرعت انتقال محصول یک فرآیند به عنوان وسیله‌ی تولید فرآیند دیگر، به تکامل وسایل حمل و نقل و ارتباطات بستگی دارد. ارزانی حمل و نقل، نقش بزرگی در این رابطه دارد. مثلاً حمل و نقل مکرر و پیوسته‌ی زغال از یک معدن به یک کارخانه‌ی ریسندگی، ارزان تر از انبار کردن مقدار بیش تری زغال برای مدتی طولانی تر است، مشروط به اینکه هزینه‌ی حمل نسبتاً ارزان تر باشد.» اما وسایل دیگری وجود دارد که این جریان را سیال تر می کند: «هرچه وابستگی کارخانه دار به تجدید ذخایر پنبه، زغال و غیره، هنگام فروش مستقیم نخ اش، کم تر باشد - و هرچه نظام اعتباری تکامل یافته تر باشد... مقدار نسبی این ذخایر برای قطعی بودن تولید دائمی نخ در مقیاسی معین که مستقل از حوادث فروش آن باشد، کم تر است.» در اینجا پیوندی ضمنی در اندیشه‌ی مارکس بین حمل و نقل و شرایط اعتباری برای تضمین تداوم و جریان انباشت مداوم سرمایه مشاهده می شود. این دو عنصر در واقعاً مشترکاً نقشی تعیین کننده در باز شکل گیری روابط زمان - مکان سرمایه داری دارند.

اما ما با این مسئله روبرو هستیم که «بسیاری از مواد خام، کالاهای نیمه ساخته و غیره به دوره‌های طولانی زمان برای تولید خود نیاز دارند.» بنابراین اگر اگر هیچ وقفه‌ای در فرآیند تولید رخ ندهد، آن گاه ذخیره‌ی معینی از همین مواد باید برای کل دوره‌ی زمانی حاضر باشد که طی آن، محصولات جدید نمی توانند جایگزین محصولات کهنه شوند. اگر این ذخیره‌ی موجود در دست سرمایه دار صنعتی کاهش یابد، فقط به این معنی است که در شکل ذخیره‌ی کالایی، در دست تاجر افزایش یافته است. مثلاً تکامل وسایل حمل و نقل امکان می دهد که پنبه‌ی راکد در بنادر وارداتی به سرعت از لیورپول به منچستر تحویل داده شود، در نتیجه کارخانه دار می تواند ذخایر پنبه‌ی خود را در مقادیر نسبتاً کوچکی، مطابق با نیازهایش تجدید کند. اما آن گاه همین پنبه در مقادیر بزرگی در دست تجار لیورپول به عنوان ذخیره‌ی کالایی وجود دارد. [۲۰]

این موضوع ما را به یک نتیجه‌ی عام می رساند. یکم، کمیت ذخیره‌ای که تولید کنندگان باید در دسترس داشته باشند به سهولت و هزینه حمل و نقل بستگی دارد. دوم، «توسعه‌ی

بازار جهانی و در نتیجه، ازدیاد منابع تأمین کالایی مشابه، همان اثر را دارد. کالا به تدریج از کشورهای متفاوت و در زمان‌های متفاوت تأمین می‌شود.»

مثلاً اگر برداشت پنبه در مصر یا هند در زمانی متفاوتی از سال نسبت به ایالات متحد رخ دهد، این موضوع بسیار سودمند است. مارکس بحث خود را با بررسی دوباره «گستره‌ای که این هزینه‌ها در ارزش کالاها وارد می‌شود» به پایان می‌رساند. هزینه‌های انبار برای سرمایه‌دار منفرد زیان مثبت است. خریدار بابت آنها پولی نمی‌پردازد زیرا آنها بخشی از کار اجتماعاً لازم نیست. حتی وقتی سرمایه‌دار احتکار می‌کند و با پیش‌بینی افزایش قیمت‌ها آنها را نمی‌فروشد، این فقط قمار احتکار آن سرمایه‌دار است. اما تمایزی در اینجا بین تشکیل ارادی و غیرارادی ذخیره وجود دارد. ذخیره غیرارادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که ذخیره‌ی معینی از لحاظ اجتماعی لازم است تا به گفته مارکس به عنوان جزء سازنده‌ی ارزش کالاها و بخشی از هزینه‌های اجتماعاً لازم دست اندر کار در همه شکل‌های تولید سرمایه‌داری. «هر قدر هم عناصر ویژه‌ی این ذخیره سریع‌تر جریان یابد، بخشی از آنها باید پیوسته انبار شوند تا حرکت این ذخیره تداوم داشته باشد.» در اینجا مارکس صراحتاً مبحث عام و مهمی را مطرح می‌کند: «رابطه بین سیالیت و حرکت در کل پویای سرمایه‌داری.»

تمایز بین فعالیت مولد و نامولد، و در نتیجه بین کار مولد و کار نامولد در عمل دشوارتر می‌شود. قبلاً هم این موضوع را مطرح کردیم که چگونه نگهبان شب در یک انبار کارگر نامولد است در حالی که کارگری که یک کانتینر را بسته‌بندی می‌کند مولد نامیده می‌شود. اگر دنبال تمایز ساده‌ای باشیم راه به جایی نخواهیم برد. هنگامی که مسئله افزایش سرعت و مدیریت هزینه‌های انبار و نظایر آن را در نظر بگیریم و مقوله‌هایی مانند حمل و نقل و ارتباطات و نیز مفهوم تولید فضا را در شرح تئوریک مارکس بگنجانیم به این موضوع بیشتر پی خواهیم برد.

برای مطالعه‌ی بخش نخست درس گفتارهای جلد دوم سرمایه این جا را کلیک کنید.

یادداشت‌ها

۱ این مقاله خلاصه‌ای است از درس‌گفتارهایی که با اقتباس از کتاب A companion

۲ to Marx's Capital volume اثر دیوید هاروی درباره‌ی جلد دوم سرمایه

(فصل‌های اول تا سوم) در موسسه‌ی پرسش ارائه شد.

۲ [۱]. صص. ۲۱۱-۲۱۲ جلد دوم (متن فارسی).

۳ [۱]. همانجا ص. ۲۱۳

۴ ص. ۲۱۴

۵ ص. ۲۱۴

۶ ص. ۲۱۵

۷ ص. ۲۱۶

۸ صص. ۲۱۶-۲۱۷

۹ ص. ۲۱۸

۱۰ ص. ۲۲۰

۱۱ ص. ۲۲۱

۱۲ ص. ۲۲۷

۱۳ ص. ۲۳۰

۱۴ جلد اول، ص. ۱۷۸ (متن فارسی، ویراست دوم)

۱۵ جلد دوم، ص. ۲۳۳

۱۶ ص. ۲۳۴

۱۷ ص. ۲۳۷

۱۸ ص. ۲۴۵

۱۹ ص. ۲۴۷

۲۰ ص. ۲۵۱